

«سرزمین پریان» در خاک مادستان*

مهرداد ملکزاده

یادداشت

«پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی»، پژوهش خواندنی و بس ستودنی استاد بهمن سرکاراتی، را در واپسین سال‌های نخستین دهه پس از انقلاب - آن هنگام که دوره مجلدات نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز به سادگی یافت نمی‌شد - خوانده بودم. این مقاله ارزشمند، همراه با نوشته‌هایی دیگر از استاد، در قالب کتابی به نام سایه‌های شکار شده (نشر قطره، تهران ۱۳۷۸)، تجدید چاپ شده است. چندی پیش از این هم نوشته دوست گرامی، آقای ابوالفضل خطیبی، را - که آن نیز «سایه‌های شکار شده» نام گرفته است - در معرفی مجموعه مقالات استاد در نامه فرهنگستان (سال چهارم، شماره دوم، ۱۳۷۷، شماره پیاپی ۱۴) خواندم.

نوشته کنونی، در حقیقت، با انگیزه افزودن یادداشتی بر اشارات او در باب مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» (سرکاراتی ۱۳۵۰)، فراهم شده است. وی چکیده‌ای از آن مقاله را نقل کرده سپس چنین افزوده است:

بیوار ... به این مقاله [«پری ...»] توجه کرد ولی خود نظریه دیگری درباره منشأ و خاستگاه پریان پیش کشید. بنابر نظریه بیوار، سرچشمه افسانه پریان را، با آن نیروی مشهور جادوگری و جنگاوری، نباید در مفاهیم دینی هندواروپایی جستجو کرد بلکه این افسانه‌ها برخاسته از

* با سپاس فراوان از همسرم، هنگامه گزوانی، که نخستین خواننده و منتقد نوشته‌هایم اوست، و کامیار عبدی که دست‌رسیم به بیشترین منابع این نوشته، که عموماً در ایران نایاب است، مدیون و مرهون لطف اوست.

یک سلسله سنت‌های ایرانی مربوط به قبیله‌ای موسوم به پریکانی هستند. این قبیله در منطقه خوش آب و هوای جبل بارز، که در قسمت جنوبی ناحیه‌ای که از رفسنجان و پاریز تا بلندترین مناطق پیرامون ده بگری بین بم و جیرفت امتداد دارد، سکونت داشتند. به گفته بیوار، روحانیون زردشتی از این قبیله بیزاری می‌جستند؛ ولی گویا، به تأثیر روایات پارتی، در حماسه‌ها و سپس در شعر پارسی، با آنان همدلی می‌شود.

در این جا صحبت بر سر مقاله‌ای است با نام «سرزمین پریان پارسی»^۱ (Bivar 1985)، از دیوید بیوار، باستان‌شناس و ایران‌شناس برجسته بریتانیایی. اما آنچه در این میان مهم است، این که به هر روی بیوار در مقاله خود برای سُننِ روایی و شفاهی و بعضاً مکتوبِ مربوط به پریان در فرهنگ ایرانی ریشه‌هایی جدای از آنچه استاد سرکاراتی معرفی نموده پیش‌نهاد کرده است. ولی، از سال انتشار آن مقاله تا کنون، دیگر پژوهشگران دیدگاه‌های خویش را نسبت به انگاره‌های بیوار ارائه نکرده‌اند.^۲ اینک، در نوشته حاضر، این نویسنده، بی‌آن‌که ادعای صلاحیت در تحلیلی دین‌پژوهانه و اسطوره‌شناختی از «پری» و «پریان» داشته باشد و یا اصولاً بدان مبحث وارد شود، در باب نتیجه‌گیری‌های تاریخی و نیز بخش دوم مقاله بیوار، «پریکانی‌های تاریخی» (ibid, pp.30-35)، که متضمن مباحث جغرافیای تاریخی است، مطالبی عرضه می‌دارد. بر آگاهان پوشیده نیست که در جغرافیای تاریخی ایران باستان، هزار نکته باریک‌تر از موجود دارد و گویا، در تجزیه و

(۱) نگارنده ترجمه عنوان مقاله دیوید بیوار ("A Persian Fairyland") را به «سرزمین پریان پارسی» و حتی

«سرزمین پارسی پریان» مناسب‌تر از «سرزمین پریان ایران» می‌داند.

(۲) هنگام برگزاری همایش بین‌المللی باستان‌شناسی ایران: حوزه جنوب شرق (زاهدان، ۸ تا ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵)، در پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور، چند روزی میزبان پروفیسور آدریان دیوید هوگ بیوار- از سخنرانان همایش- بودیم. فرصتی دست داد و درباب پریکانیان و پریان و موضوع مقاله حاضر گفتگویی کردیم. بیوار بر آن بود که شاید پریکانیان، زمانی، صنفی سپاهی بوده‌اند و به روزگار هخامنشیان در این جا و آن جا سُکنی داده می‌شدند تا منافع شاهنشاهی را تأمین کنند (پدیده‌ای مانند داستان حضور گُردان در مرزهای خراسان در قرن‌های بعد)، هم‌چنین او به افسانه‌های پریان هم‌چون شاهدهی محکم از برای حضور پریکانیان در سراسر ایران‌زمین می‌نگرد. در پایان، لُب کلام بیوار این بود که البته حضور پریکانیان در مادستان هیچ منافاتی با حضور آنان در کرمان‌زمین ندارد و یا بالعکس.

پیش از آن و پیش از پایان تحریر این مقاله، در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، برای راهنمایی خواستن، خدمت استاد بهمن سرکاراتی رسیدم. طی گفتگویی کوتاه، استاد گوشزد کردند که با این تصور که قومی نامی دینی بر خود گیرند موافق نیستند، چون در منابع تاریخی مورد دیگری را در این باب سراغ نداریم؛ اما، در همان سال‌هایی که مقاله بیوار به‌تازگی منتشر شده بود، از میان مواردی که به وی تذکر داده‌اند همانا واقعیت حضور مردمانی پریکانی نام در خاک ماد بوده‌است.

تحلیل‌های جغرافیایی سرزمین پَریکان و قبیله پَریکانی، حضور قوم و قبیله‌ای به نام پَریکانی در خاک مادستان از نظر بیوار پنهان مانده است.

در نوشته حاضر، نخست چکیده‌ای از مقاله دیوید بیوار را نقل خواهیم کرد؛ سپس به تحلیل رابطه پَریکانی‌ها و پریان خواهیم پرداخت؛ پس از آن، از سرزمین پَریکانی و قبیله پَریکانی در روزگار هخامنشیان خواهیم گفت و هم‌چنین از پَریکانیان شمالی، پَریکانیان جنوبی و پَریکانیان غربی یاد خواهیم کرد. در ادامه بحث، به پَریکانیان در مادستان، بارکانیان و پَریکانیان، و هیرکانیان و پَریکانیان خواهیم پرداخت. سرانجام، در نتیجه‌گیری خویش، به این نظر خواهیم رسید که، اگر واقعاً بتوان سرنخی از وجود سرزمین پریان در خاک مادستان یافت، اندکی بر آگاهی ما از باورهای عامه در میان مادیان افزوده خواهد شد؛ هم‌چنین درباره دین‌ها و آیین‌های مردمان مادی آگاهی‌های تازه‌ای خواهیم یافت. پایان‌بخش این مقاله پس‌گفتاری است درباره مردمانی که شاید بازماندگان کنونی پَریکانیان مادنشین باشند.

سرزمین پریان پارسی

مقاله بیوار از چهاربخش تشکیل شده است: ۱) پیش‌زمینه‌های اوستایی؛ ۲) «پَریکانی‌های تاریخی؛ ۳) سُنن ادبی؛ و ۴) نتیجه‌گیری. نویسنده مقدمتاً از مفهوم اوستایی پَئیریکا (*pa'irika-*) می‌گوید؛ ارجاعش (Bivar 1985, p. 26, n.3) به مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» حاکی از آن است که او نوشته دکتر سرکاراتی را دیده و خوانده و چه‌بسا با خواندن آن به نگارش «سرزمین پریان پارسی» تشویق شده باشد.

در بخش «پیش‌زمینه‌های اوستایی» اشارات متن‌های اوستایی به پَئیریکا- همراه با ارجاع مکرر به مقاله «پری...»- نقل شده است. و در نهایت، تحلیل‌های بیوار در این باب نه تنها از دیدگاه‌های دکتر سرکاراتی دور نیست، که گاه اساساً متکی بر آنهاست. جالب آن‌که بیوار، در نخستین پانوشت مقاله خود، تلویحاً، از سیمز- ویلیامز، بابت کمک‌هایش در توضیح مفاهیم اوستایی، تشکر کرده است و این برای ما قرینه‌ای است بر آن‌که وی زبان‌های ایرانی باستان را چندان نیک نمی‌دانسته است. تأکید ما بر این نکته از آن روست که متعاقباً نشان دهیم همین آشنا نبودن او با حال و هوای زبان‌های دوره ایرانی باستان و هم‌چنین مقتضیات تاریخی و فرهنگی این دوره وی را از پرداختن به برخی

شواهد تاریخی و جغرافیایی این دوره غافل ساخته است.

در بخش «پَریکانی‌های تاریخی»، بیوار به جان‌مایه بنیادین نظر خود می‌پردازد. در این‌جا، وی نخست از پَریکانیان، از قبیله پاریکانیوی (Parikanioi) می‌گوید و شواهد حضور آنان در دوره هخامنشی را، اعم از گواهی‌های منابع یونانی هم‌زمان یا نبشته‌های آرامی و عیلامی یافت شده از تخت‌جمشید، ارائه می‌دهد (Bivar 1985, pp. 30-31). اما، در میان انبوه سرخ‌های تاریخی و جغرافیایی، برای مکان‌یابی سرزمین پَریکانیان، فقط به نوشته کرامرز در ویرایش نخست دایرة المعارف اسلام (ذیل مدخل کرمان) استناد می‌کند و باریز (پاریز) و مناطقی از کرمان‌زمین را همان موطن قبیله پَریکانی می‌شمرد (ibid, p. 31) و، در ادامه، شواهدی چند از حضور مردمانی پَریکانی نام را در این خطه تا روزگار ساسانیان ارائه می‌دهد (ibid, p. 32). پس از آن، از ارتباط اینان با پری و پریان می‌گوید، و یادآور می‌شود که در راست‌کیشی زردشتی، پَریکانیان را دشمن می‌داشته‌اند. سپس در بخش «سُنن ادبی»، بیوار به ذکر شواهدی از اشاره به پری و پریان در متون ادب فارسی و جایگاه داستان‌های پریوار در فرهنگ عامه مکتوب و نامکتوب ایران می‌پردازد (ibid, pp. 35-41؛ در این مورد، نیز ← مزدپور ۱۳۷۷).

بیوار، در نتیجه‌گیری خود، بر ارتباط قبیله پَریکانی با پریان و اندیشه‌های پریانی تأکید می‌کند. جان کلام او، به تعبیری، این است که ریشه باورهای فرهنگ عامه ایران در باب پریان را نباید در سُنن کهن دینی مزدیسناي رسمی ساسانی‌مآب - که پری را دشمن می‌دارد - جست، بلکه خاستگاه این باورها سلسله روایت‌های پَریکانیان است (ibid, pp. 41-42). همان‌گونه که حتی مجموعه داستان‌های پهلوانی در حماسه ملی ایران نیز در سلسله روایت‌های پارتیان - که گوسان‌ها راویان آنها بودند - ریشه دارد نه در گنجینه روایی و دینی اوستایی و شریعت زردشتی (بسنجید با: Boyce 1957). در حقیقت، دلیل بیزاری موبدان راست‌کیش و متعصب زردشتی از امثال پَریکانیان هم این واقعیت است که قبیله پَریکانی کافرکیشان وارث و حامل سُنن روایی پریانی (و بعضاً نازردشتی) بوده‌اند. بیوار، در پایان، به نقش تاریخی کولی‌ها اشاره می‌کند و می‌نویسد که اینان به خُنیاگری و داستان‌گویی شهره بوده‌اند. بیوار، با عنایت به نزدیکی زیستگاه پَریکانیان - و گویا، به گمان بیوار، همانا فقط کرمان - به خاستگاه کولی‌های تاریخی در نواحی جنوب و جنوب شرقی ایران، این دو قوم را، در همین خصیصه نقل عقاید عامیانه و گاه نامتعارف

و حتی خلاف عرف، با یکدیگر می‌سنجد بی‌آن‌که از یکی بودنِ نیاکانِ کولی‌ها و پَریکانیان سخن گوید و یا حتی آن را تأیید کند.

در باب مقاله بیوار باستان‌شناس، در مقام نقد علمی، بی‌شک سزاوار می‌نماید از ریزبینی و تیزبینی تاریخ‌نگرانه‌ی وی یاد کنیم؛ و این هُنری است که متأسفانه باستان‌شناسیِ امروزی ما از آن سخت بی‌بهره مانده است. از چشم‌انداز تاریخ ادبیاتِ ایرانی نیز انگاره‌های بیوار جای تأمل و تدقیق بسیار دارد. ضمن آن‌که تحلیل‌های ژرف‌اندیشانه سرکاراتی، در مقاله «پری: تحقیقی در حاشیۀ اسطوره‌شناسی تطبیقی»، ما را با مفاهیم بعضاً بس پیچیده دین‌پژوهانه و اسطوره‌شناختیِ مربوط به این موضوع در حال و هوای محیط اوستاییِ پیش از تاریخ آشنا می‌سازد، اندیشه‌های بیوار دیدمانی تاریخی را پیش می‌کشد که با پیدایش مجموعه روایات حماسی پهلوانی (پارتی) در متون ادب فارسی مربوط و هم از این روی شایسته توجه و تعمق است.

اما در باب جغرافیای تاریخی سرزمین پَریکانه و قبیله پَریکانی در روزگار هخامنشیان و هم پیش از آن (دوره ایرانی باستان) بدان جهت که گویا بیوار شخصاً در باب ایران پیش از اسکندر صاحب نظر نیست و دیدگاه اجتهادی ندارد، از مواردی غافل مانده است. مواردی که، به گمان ما، صدمۀ ساختاری بر اصول انگاره وی وارد نمی‌کند بلکه فقط مخاطب انگاره وی را از چشم‌اندازهای گسترده‌تری محروم می‌سازد. موضوع بنیادی که در این مقاله بدان خواهیم پرداخت وجود سرزمین پریان در خاک مادستان و هم در دوره پیش از هخامنشی - دوره ماد - است که گویا بیوار از وجود آن بی‌خبر بوده است.

پریان و پَریکانیان
در مقاله «پری: تحقیقی در حاشیۀ اسطوره‌شناسی تطبیقی»، نویسنده به تفصیل در باب ریشه‌شناسی واژه اوستایی پَیریکا (pairikā) غور و به تعبیری حق مطلب را ادا کرده است (سرکاراتی، ۱۳۵۰، ص ۲-۱۰؛ ۱۳۷۸، ص ۲-۸). در مقاله حاضر، ما نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم که چیزی بدان بیفزاییم. سرکاراتی، در مقاله خود، از پَریکانیان و پیوستگی آنان با پریان سخنی نگفته است. این بیوار است که به این مطلب پرداخته ولی شکل بازسازی شده آن واژه ایرانی باستان را که به نام پَریکانی‌ها مربوط می‌شود جز در آخر مقاله خود و آن هم در نقل قولی از گئورگ هوسینگ نیاورده است (BIVAR 1985, p. 42). پیش از بیوار هم

بسیاری از پژوهشگران به رابطه پَریکانیان و پریان اشاره کرده بودند. از جمله، اُمستد در باب آنان می‌نویسد: «پَریکانی‌ها که پری‌ها، روان‌های پلید بیابانی، را می‌پرستیدند» (Olmstead 1948, p. 397) و یا آرنولد توین‌بی را نام می‌برد: «قوم پَریکانی ... یا قوم پریان یا قوم پری‌پرستان ...» (Toynbee 1954, pp. 32-33).

در حقیقت، داستانِ رابطه پریان و پَریکانیان خود به کهنگی دانش ایران‌شناسی است. ویلهلم گایگر، در فرهنگ ایران شرقی در عهد باستان، بدین موضوع اشاره کرده است. به گمان وی، نوشته‌های متن‌های اوستایی درباره پریان در مقام جادوگران غیر زردشتی، به تعلقات دینی و باورهای ساکنان و بومیان آنیرانی پیشین ایران زمین اشاره دارد (Geiger 1882, pp. 81-82, 112-113). دیاکونوف هم، در تاریخ ماد، بنا بر نیاز انگاره تاریخی خویش در تحلیل گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها (بسنجید با: ملکزاده ۱۳۷۶ب)، از رابطه پَریکانیان و پریان بسیار گفته است (Diakonoff 1956, pp. 231, 311, 320, 331, f51, 576-577; 1985, p. 100). ارنست هرتسفلد هم، در شاهنشاهی ایران، مطالعاتی در جغرافیای تاریخی و مردم‌نگاری شرق نزدیک باستان، از ارتباط پریان و پَریکانیان دفاع کرده است (Herzfeld 1968, p. 330).

درباره نام پَریکانی‌ها و سرزمین آنان، باید گفت که هوسینگ، در رساله‌ای درباره قوم‌شناسی ایران، به رابطه پریان و پَریکانیان اشاره کرده و شکل بازسازی شده نام **Parikān* را برای شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) پیشنهاد کرده است (Hüsing 1916, p. 200). شکل بازسازی شده صحیح‌تر آن **Parikāna* است که، از دیدگاه ریشه‌شناسی، در زبان‌های ایرانی باستان - اوستایی، مادی، پارسی باستان - قاعدتاً باید مشتق باشد از *pa'rikā-* (Bartholomae 1904, cols. 863-864 ←) و پسوند اسم ساز *-ana* (ibid, cols. 112-113)، مجموعاً به معنی «پریانی». در واقع، تحلیل واژه‌شناختی شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) از قرن پنجم ق م نشان می‌دهد که، به احتمال قریب به یقین، در زبان پارسی باستان رایج در همان دوره، شکل اوستایی و یا کهن‌تر **Pa'rikāna* خود به شکل ساده‌تر **Parikāna* مبدل شده بود. هرچند که دیدگاه‌های دیگری نیز در این مورد وجود دارد، مثلاً وجه اشتقاق پیشنهادی مارکوارت، **pari-kāna*، به معنی «با خندقی احاطه شده» (Marquart 1895-96, p. 31, n. 136) (mit einem Graben umgeben) همین وجه اشتقاق را والتر هینتس هم در شکل **parikāna* پذیرفته و آن را «خندق» ('Wallgraben') معنی کرده است (Hinz 1975a, pp. 179-180). درباره این ریشه‌شناسی باید

اضافه کرد که شاید معنی «خندق» و «با خندقی احاطه شده» برای شهر نام مناسبی باشد، ولی برای قوم یا قبیله هرگز مناسبیتی ندارد.^۳

یادآوری این نکته نیز در این جا شایسته به نظر می‌رسد که، در پاره‌ای از دیگر منابع جغرافیای تاریخی ایران باستان نیز، مرحله بعدی تحول زبانی نام پَریکانه/ پَریکانی به نامی همانند پَریانی در دست است؛ از جمله، نام قوم یا ولایت پاریانی (*Pariani*) است که در تاریخ عملی نوشته پُلینیوس (بند ۶۸)، در تاریخ طبیعی نوشته پلینیوس مهین رومی (دفتر ششم، بند ۱۸) و در جای جهان نوشته پُمپینیوس مِلا (دفتر یکم، بخش ۲، بند ۱۰) آمده است. (→ MARQUART 1895-96, pp. 30-31, n. 136; Rost 1897, p. 115 and n. 4; Gnoli 1980, pp. 39-40, n. 144).

این پَریانی-پاریانی باید همان سرزمین باریانی (*Bariani*) در ناحیه ۳ از لوحه یازدهم راه‌نامه رومی معروف به نقشه‌های پتوتینگری (*Tabula Peutingeriana*) و نیز همان سرزمین باریانا (*Barriana*) در بند نهم از دفتر دوم دیگر راه‌نامه رومی مجهول المؤلف موسوم به جهان‌نمای راونا (*Ravenna Cosmographia*) باشد. این سرزمین گویا در میان رودهای آمودریا (*Oxus*) و سوگریس (*Sygris*)، همان سوخرا (*Çukhra*) یا سُرخاب کنونی (از شعب فرعی آمودریا) واقع بوده است (بسنجید با: TOMASCHKE 1897a).

اما پرسش اساسی این است که چرا قومی و سرزمینی باید پریانی (= پَریکانی) لقب گیرد؟ در پاسخ به این پرسش، نخست باید گفت که لقب و یا صفت پریانی، لقب و صفتی است ایرانی، و اصولاً آنیرانی نیست؛ چون - گونیا - واژه پَئیریکا (*pairika-*) ایرانی (~ اوستایی) است. بدین ترتیب، احتمالاً، قوم و سرزمینی که پَریکانی نام می‌گرفته، در افق قوم‌شناختی و جغرافیایی ایرانی‌زبانان واقع بوده است. قید احتمال را از این روی به کار بردیم که شاید بتوان گفت که، مانند برخی دیگر از نام‌های قومی یا جغرافیایی، در این جا نیز با نامی ایرانی سر و کار داریم که بر آنیرانیان نهاده شده باشد (برای نمونه خود نام آناریکان (*'Αναρῖάκται*) که گویا به معنی «آنیرانی» باشد، لقبی ایرانی است که در متن‌های پُرشماری درج شده است: (ملکزاده ۱۳۷۶، ص ۵۰۷-۵۰۹).

بنابراین، در تحلیل نام سرزمین پَریکانه و قبیله پَریکانی، دو راه در پیش داریم، یکی

۳) مارکوآرت (1895-96, p. 13, n.136) گوشتد می‌کند که در جغرافیای بطلمیوس هم از شهری به نام پاراکاناکه (*Παρακανάκη*) یاد شده است. آیا نام این شهر نیز - که، بر اساس نوشته بطلمیوس در آریا (ناحیه هرات باستان) واقع بوده (Hombach and Zieglar 1998, pp. 220-221) - با پَریکانیان مرتبط است؟

این‌که آن را نامی بدانیم که خود پَریکانیانِ ایرانی‌زبان بر سرزمین و قبیله‌شان نهاده بودند؛ دیگر آن که آن را نامی بشماریم که ایرانی‌زبانان بر سرزمین و قبیله‌ای آنیرانی گذارده بودند. در توضیح باید چنین گفت که، آن‌گونه که نویسنده مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» نشان داده است، پریان در باور زردشتی دشمن داشته می‌شدند ولی در باور عامه ایرانی‌تباران - چه پیش از اصلاح دینی زردشت و چه پس از آن - دوست داشته می‌شدند و، به تعبیری دیگر، پریان در دین زردشتی موجوداتی اهریمنی بودند، اما پری، به مانند مادینه‌ای دل‌فریب، نزد عامه ایرانیان - چه زردشتیان و چه دیگر مزدیسنان - نه تنها هیچ‌گاه اهریمنی شمرده نمی‌شد که مظهر تمامی خواستنی‌های نیکو بود. آیا ایرانی‌زبانان زردشتی متدین، یک قوم آنیرانی نازردشتی را که ایزدبانویی ناشناخته را بسیار عزیز و مکرم می‌داشته‌اند پَریکانی دانسته‌اند؟ یا گروهی از ایرانی‌تباران که الزاماً زردشتیانی راسخ نبودند و فقط از پیروان مزدیسنا کهن محسوب می‌شدند، از آن جهت که پری - نماد بدوی ایزدبانوی کامجویی - را می‌پرستیدند، خویشان را پَریکانی نامیده‌اند؟ پاسخ به این پرسش‌ها بسی دشوار است.

به هر روی، شاید بتوان، در مجموع، چنین نتیجه گرفت که، در دین کهن ایرانی و پیش از اصلاح آن به تعلیم زردشت، پریان مقامی شامخ داشتند. زردشت، بنا بر نیاز دستگاه دینی خود، پریان را از مقام خویش فرو کشید و تا همسانی با جهیکان تنزل داد (درباب جهیکان ← مزداپور ۱۳۷۱ ب). اصلاحات زردشت در دین قدیم ایرانی را برخی از ایرانیان پذیرفتند و برخی نپذیرفتند. دسته‌اخیر کماکان بر باورهای دیرین خود پا بر جای ماندند. در این میان گروهی از آنان که در خراسان بزرگ و فرارودان ساکن بودند تورانی نامیده شدند و آنیرانی لقب گرفتند و بر گروهی دیگر هم‌آنگ پَریکانی خورد، شاید از این جهت که اینان پریان را دوست می‌داشتند و می‌پرستیدند. اما، برخی از پژوهشگران هم بر این باورند که، پیش از درآمدن آریاییان به ایران‌زمین، در این سرزمین مردمانی آنیرانی ساکن بودند که تابع نظام مادرسالاری و زن‌سروری بودند و آیین ستایش مادر - خدای بزرگ و بَغ‌بانوی باروری، همراه با مراسم ازدواج مقدس، در میان اینان رایج بوده است (بسنجید با: مزداپور ۱۳۵۴، به‌ویژه ص ۱۰۰). آیا این بومیان پیشین فلات ایران نبودند که، به دلیل پرستش خدای بزرگ مادینه، پَریکانی نامیده می‌شدند؟

پَریکانیان در روزگار هخامنشیان

در متونِ متقدم (کلاسیک) یونانی و لاتینی هم‌زمانِ هخامنشیان اشاراتی چند به پَریکانی‌ها (در متونِ یونانی: Παρικόωνιοι) آمده است. در این میان، از همه مهم‌تر، نوشته‌های هِروُدُت در تواریخ است. وی، در فهرست خویش از سرزمین‌های خراج‌گزار شاهنشاهی هخامنشی (کتاب سوم، بندهای ۸۸-۹۷) دو بار به نام پَریکانی‌ها اشاره می‌کند. (Ehétcham 1946, pp. 143-144) ←، و بسنجید با (Olmstead 1948, pp. 396-397)؛ بار نخست در توصیفِ شهر بنشینِ دهم که چنین نوشته است:

'Αγβάτανα καὶ ἡ λοιπὴ Μηδική, Παρικόωνιοι, Ὀρθοκορυβάτιοι

(کتاب سوم، بند ۹۲)

«هگمتان و دیگر نواحی مادستان، پَریکانیان، اُرْتُکُروپانتیها» (Herzfeld 1968, pp. 301, 359; Cook 1983, p. 79) بدین ترتیب، وی پَریکانیان را از ساکنانِ شهر بنشینِ ماد شمرده است.

اما، بار دوم، در همین فهرست، در توصیفِ شهر بنشینِ هفدهم (کتاب سوم، بند ۹۴)، دگر باره از پَریکانی‌ها و این بار همراه با حبشیان آسیایی (Αίθιοπες ἐκ τῆς Ἀσίας) نام برده است (Herzfeld 1968, pp. 352-353; Cook 1983, p. 79) و، بدین سان، قبیلهٔ پَریکانی را از ساکنانِ جنوبِ شرقیِ ایران دانسته است (Cf. Toynebee 1954, pp. 110-111).

هروُدُت هم‌چنین حینِ توصیفِ لشکرکشیِ بزرگِ خشیارشا به یونان‌زمین (۴۸۰ ق.م) از پَریکانیان در میان صفوفِ سپاهیانِ شاهنشاهی هخامنشی یاد می‌کند (← پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۷۳۳ و ۷۳۹؛ بسنجید با: Olmstead 1948, p. 326 sq). وی نخست، در بند ۶۸ کتاب هفتم تواریخ، چنین آورده است: «... اوتیان و میکیان و پَریکانیان مانند پاکتی‌ها مسلح بودند. فرماندهِ میکی‌ها آرسامینس (Ἀρσαμένης) پسر داریوش بود و سرکردهٔ پَریکانیان سیژمیترس (Σιρομίτρης) پسر ایوبازُس (Οἰόβαζος)». سپس، در بند ۸۶ از همان کتاب هفتم، چنین افزوده است: «... نیز اهالیِ لیبیه، که گردونه‌های جنگی داشتند؛ پَریکانیان و کاسپیرها هم چنین بودند». با دقتِ بیشتر در ترتیبِ جغرافیاییِ توصیفِ هروُدُت از جنگیانِ خشیارشا، درمی‌یابیم که، بر اساس محلِ زندگیِ همسایگانِشان - مانند اوتیان و میکیان و پاکتی‌ها و حبشیان آسیایی، گویا این پَریکانیان در بخش‌های جنوبِ شرقیِ ایران ساکن بوده‌اند و به همین دلیل است که برخی پژوهشگران معتقدند که در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ، آن‌جا

که از پاریکانیوی (Παρικόνιοι) هم چون قومی ساکن مادستان سخن به میان آمده است، ما با یک استنساخ غلط از نام پارائیتاکنویی (Παραϊτακηνό) مواجهیم و نه اشاره‌ای به پاریکانیان واقعی (Herzfeld 1968, p. 301; Bivar 1985, p. 30; Cf. Gnoli 1980, pp. 39-40, n. 144) → اما برخی دیگر نیز بر آنند که پاریکانی هم نام قومی در مادستان بوده و هم قبیله‌ای در جنوب شرقی ایران (Diakonoff 1956, pp. 576-577; Vogelsang 1985, p. 86; Högemann 1992, p. 88, 89, n21; Lecoq 1997, pl. p. 14-15).

بیشترین پژوهندگان معروف جغرافیای تاریخی ایران بر این باور بوده‌اند که هروُدت فهرست شهر بنشین‌های شاهنشاهی هخامنشی را از تألیف جغرافیایی معروف هکاتایوس میلِتوسی به نام وصف زمین (Περίοδος Γῆς) برگرفته بوده است (Cf. Diakonoff 1956, pp. 231, 312 sq.; Herzfeld 1968, p. 288)؛ اصل کتاب هکاتایوس - که وی را پدر جغرافی می‌نامند - از میان رفته، ولی بخش‌هایی از آن در لابه‌لای نوشته‌های دیگران باقی مانده است. نام بردن هروُدت از دو قوم پاریکانی، یکی در مادستان و دیگری در جنوب شرقی ایران، نیز باید روایتی هکاتایوسی باشد. علاوه بر آن، از خلال یکی از پاره‌های به جای مانده وصف زمین درباره پاریکانیان آگاهی‌های دیگری می‌یابیم. استفانوس بیزانسی، نویسنده قرن ششم میلادی، در مردم‌شناخت (Ethnika)، که فرهنگنامه‌ای جغرافیایی است، ذیل مدخل پاریکانه (Παρικόνη) چنین نوشته است:

Παρικόνη πόλις Περσική Ἐκαταῖος ἐν Ἀσίῃ

«پاریکانه شهری پارسی. [بنا بر قول] هکاتایوس در آسیا [ست].»

(→ Müller 1841-70, f. 180; Jacoby 1923-58, f. 282; Herzfeld 1968, pp. 300, 302; Bivar 1985, p. 30, n. 20; Cf. Olmstead 1948, pp. 278-288)

اکنون می‌دانیم که احتمالاً در اصل هکاتایوس چنین نوشته بوده است:

ἐν δ' αὐτοῖσι πόλις οὐνομα Παρικόνη

«در درون آن [سرزمین] شهری است پاریکانه نام.»

(→ Pearson 1939, pp. 78-79; Herzfeld 1968, p. 329)

بدین‌سان، مشخص می‌گردد که سرچشمه آگاهی ما هم از قبیله پاریکانی (Παρικόνιοι) و هم شهر پاریکانه (Παρικόνη) نوشته‌های هکاتایوس میلِتوسی است که به واسطه تواریخ هروُدت یا در پاره‌هایی پراکنده در این جا و آن جا به دست ما رسیده است.

بنابراین، شایسته می‌نماید، برای شناخت پَریکانیان، نوشته هِکاتایوس بیشتر شکافته شود. با آن‌که هِروُدُت از دو قوم-قبیله پاریکانی نام می‌برد، ولی هیچ‌یک را پارسی نمی‌شمرد. پاریکانیان هِروُدُت یکی در مادستان ساکن‌اند و دومی در اقصای ایران جنوب شرقی. بدین ترتیب، گفته استفانوس از قول هِکاتایوس، که پاریکانه را شهری پارسی (~در پارس) می‌نامد، چگونه باید تحلیل شود؟ پاسخ به این پرسش در گرو شناخت واژگان و اصطلاحات هِکاتایوسی است. در وصف زمین، تمامی سرزمین‌های شرق نزدیک باستان قلمرو پارسیان شمرده می‌شود. در حقیقت، هِکاتایوس سراسر مشرق‌زمین ایرانی شده آن روزگار را پارسیک (Περσική) می‌نامد و این واژه به معنی در تملک پارسیان (~ایرانیان) و در تسلط پارسیان (~ایرانیان) است و آن تمامی سرزمین‌های شاهنشاهی هخامنشی را که یک یونانی میلتوسی قرن پنجم ق م می‌توانسته بشناسد شامل می‌شده است (Cf. PEARSON 1939, pp. 75-81). بنابراین، پاریکانه، در روایت هِکاتایوس، الزاماً شهری در ایالت پارس نیست و چه بسا در این جا صحبت بر سر آن پاریکانیان ساکن مادستان در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ هِروُدُت باشد.

باید توجه کرد که، در میان پاره‌های به‌جای‌مانده از تألیف جغرافیایی هِکاتایوس، فقط سه نام با صفت شهر پارسیک (πόλις Περσική) به جای مانده است: پاریکانه (Παρικώνη)، خانداناکه (Χανδανόκη)، و سیتاکه (Σιττάκη). خانداناکه را نمی‌دانیم کجاست (Cf. PEARSON 1939, pp. 77,79)، هر چند شاید، آن‌چنان که برخی گفته‌اند، نام این شهر با واژه فارسی خندان مربوط باشد (TOMASCHek 1899)؛ اما سیتاکه نام‌جای بسیار مشهوری است که به کرات در متون متقدم یونانی و لاتینی آمده است، آنچه مسلم است سیتاکه شهری پارسی نبوده (Olmstead 1948, p.287; Cf. PEARSON 1939, p.79, n.2). از سیتاکه عموماً هم‌چون شهری در مرزهای شرقی میان‌رودان (و به طور اخص بابل) نام برده‌اند: نخستین ایستگاه جاده خراسان بزرگ، پیش از ورود به فلات ایران و خاک مادستان از راه حُلوان باستان (سر پل ذهاب کنونی)، نقطه‌ای که نه بابل‌زمین است و نه مادستان، جایی میان این دو (Cf. Herzfeld 1968, pp.10-11, 43-44). بنابراین، حتی سیتاکه شاید بیشتر مادی بوده تا پارسی. بر پایه همین قیاس، صفت شهر پارسیک برای پاریکانه ما را ملزم نمی‌کند که این‌جای را همان شهر پَریکانیان پارس (یعنی پاریز بعدها) بشماریم و پُربی‌راه نیست که این پاریکانه همانا شهر پَریکانیان ماد باشد.

البته، بازشناسی دقیق و مکان‌یابی جغرافیایی شهرب‌نشین‌های هخامنشی در فهرست هِکاتایوس / هِروُدُت (تاریخ، کتاب سوم، بندهای ۸۸-۹۷) نیز خود مبحثی سخت پیچیده است. دیدگاه پژوهشگران کنونی نسبت به این فهرست متفاوت است. برخی آن را بس اصلی می‌یابند و برای آن ارزش تاریخی و جغرافیایی ویژه‌ای قایل‌اند (مثلاً: Herzfeld 1968)، ولی، برخی دیگر آن را مجموعه‌ای بی‌سر و بُن و درهم‌ریخته از نام‌های جغرافیایی می‌دانند که بی‌هیچ ترتیبی در کنار هم آمده است (مثلاً Junge 1942b). به هر روی، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، نام پاریکانیان دو بار در این فهرست آمده است (تاریخ، کتاب سوم، بندهای ۹۲ و ۹۴): یک بار در شهرب‌نشین دهم (مادستان) و بار دیگر در شهرب‌نشین هفدهم (با حبشیان آسیایی). هم‌چنین دیدیم که هِروُدُت، در دیگر جای کتاب خود، در توصیف سپاهیان خشیارشا - که گویا آن‌هم متکی بر روایات هِکاتایوسی است - دو بار از پاریکانی‌ها نام برده است (تاریخ، کتاب هفت، بندهای ۶۸ و ۸۶) و، هر دو بار، همراه با مردمانی از ایران شرقی. آنچه در این میان مهم است این‌که آن قوم معروف به حبشیان آسیایی که در فهرست شهرب‌نشین‌ها با پاریکانیان همراه‌اند، در صفوف لشکری، از آنان جدایند و در کنار هندیان می‌جنگند (تاریخ، کتاب هفتم، بند ۷۰؛ هم‌چنین - پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۷۳۴). هم‌چنین، دیگر همراهان پاریکانیان، در لشکرکشی خشیارشا به یونان - اوتیان، میکیان، پاکتی‌ها و کاسپیرها - جملگی از اهالی دورترین بخش‌های شرقی قلمرو هخامنشیان هستند و نه از ساکنان ایالت پارس بزرگ‌تر که گویا شامل کرمان هم می‌توانسته بوده باشد. به یاد بیاورید که، در هر حال، کرمانیان (Γερμανίοι) از دیدگاه هِروُدُت قبیله‌ای پارسی بوده‌اند (تاریخ، کتاب یکم، بند ۱۲۵). نتیجه آن‌که داده‌های هِکاتایوسی - هِروُدُتی برای انتساب این پاریکانیان فقط به کرمان‌زمین، که بیوار بر آن است، کفایت نمی‌کند.

پَریکانیانِ شمالی، پَریکانیانِ جنوبی و پَریکانیانِ غربی

این‌چنین است که یونگه نیز، در مدخل پاریکانیان دانش‌نامه شناخت عهد باستان کلاسیک، به وجود دست‌کم دو قوم - قبیله به نام پاریکانی باور دارد (Junge 1949): یکی پاریکانیان بند ۹۴ کتاب سوم تاریخ، که وی آنان را قبیله‌ای (یونگه واژه آلمانی Stamm را به کار برده است) از ایران جنوب شرقی می‌شمارد؛ دیگری پاریکانیان بند ۹۲ کتاب سوم تاریخ، که او اینان

را قومی (در این جا از واژه آلمانی Volk استفاده کرده است) همسایه سکایان تیزخود (اُرْتُگُروبانتی‌ها) می‌داند. پیش‌تر اشاره شد که یونگه به اصالتِ فهرست هِکاتایوسی-هروُدْتی شهرب‌نشین‌ها باور ندارد و، بر همین اساس، شهرب‌نشین ماد در روایت هروُدْت را شهرب‌نشین واقعی شاهنشاهی هخامنشی در یک واحد واقعی جغرافیایی نمی‌شمارد، بلکه، به دلیل مغشوش بودن فهرست هروُدْت، از لحاظ جغرافیایی و به دلیل آن‌که زادبوم سکایان تیزخود در آسیای میانه (خراسان بزرگ) بوده، بر آن است که این پاریکانیان همسایه سکایان تیزخود اهالی فرغانه در آسیای میانه‌اند نه ساکنان مادستان (JUNGE 1942a, col. 1486).

برای تحلیل‌های دقیق‌تر، باید دید از منابع رسمی هخامنشی در این باره چه برمی‌آید. در متون عیلامی باروی تخت‌جمشید، بارها نام‌هایی نزدیک به نام پاریکانه / پَریکانه آمده است (→ Hallok 1969, pp.675, 741; Cf. Hinz and Koch 1987, pp.151, 155, 156; Vallat 1993, pp.203-204).
۱. به گونه (پَری-کَن): مجموعه‌های علاماتی را که Hallock، در حرف‌نویسی عیلامی، h. Ba-ri-ka-na می‌خواند، Hinz و Koch h. ba-ri-qa-na می‌خوانند، و Vallat ASpá-ri-ka 4-na. در متن شماره ۱۴۹۵ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1495)، سطرهای ۶-۷.

۲. ایضاً پَری-ری-کَن: مجموعه‌های علاماتی را که Hallock، در حرف‌نویسی عیلامی h. Bar-ri-ka-na می‌خواند، Hinz و Koch h. bar-ri-qa-na می‌خوانند، و Vallat ASpár-ri-ka 4-na می‌داند. در متن شماره ۱۳۹۲ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1392)، سطرهای ۱۱-۱۲؛ در متن شماره ۱۳۹۳ الواح باروی تخت‌جمشید (PF 1393)، سطرهای ۸-۹؛ در متن منتشر نشده ۶۴۳ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 643 = fort. 2502 - Box 538)، سطرهای ۶ و ۷؛ در متن منتشر نشده شماره ۸۵۹ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 859 = fort. 3188 - Box 692)، سطر ۸.

۳. نیز پَری-کَن-پ: مجموعه‌های علاماتی را که Hallock در حرف‌نویسی عیلامی m. kur tašBa-ri-ka-na-be می‌خواند، Hinz و Koch hh. kur-taš ba-ri-qa-na-be می‌خوانند، و Vallat pá-ri-ka 4-na(pè) (در ترکیبی با ترجمه «کارگران پَریکانی»)، در متن منتشر نشده ۶۴۵ الواح باروی تخت‌جمشید (PF-NN 645 = fort. 2514 - Box 539)، سطرهای ۳-۴.

۴. یک جا، و گویا به غلط، پَر-رِی-بَن: مجموعه علاماتی را که Hallock در حرف‌نویسی عیلامی h.Par-ri-ba-na می‌خواند، Hinz و Koch h.bar-ri-ba(~qa?)-na می‌خوانند، و [AŠ]pár-ri-ba!-na Vallarna. در متن شماره ۱۵۷۳ الواح باروی تخت جمشید (PF 1573)، سطر ۱۰.

هم‌چنین بر هاوون‌های مراسم آیینی^۴ به دست آمده در کاوش‌های باستان‌شناسی تخت جمشید، آن‌جا که نبشته‌هایی به آرامی آمده است، واژه‌ای به گونه *prkn* دیده می‌شود. عموم پژوهشگران در این نکته که در این جا با نامی مرتبط با پَریکانه/پَریکانیان مواجهیم، متفق القول اند (NAVEH and SHAKED 1973, p. 172; BERNARD 1972, p. 21; BOWMAN 1970, pp. 20-21) → اما همین پژوهشگران درباره مکان‌یابی سرزمین پَریکانیان آراء متفاوتی ابراز داشته‌اند. بعضی نوشته‌اند که این ناحیه، در مشرق جلگه سند، از شمال به کوه‌های سلیمان و از غرب به مکران محدود می‌شده است، یعنی همان گِدروزیای هلنی مآبان، ایالت بلوچستان کنونی، و یا آراخوسیا باستان (BOWMAN 1970, p. 192)؛ بعضی دیگر آن را همان فرغانه و یا جایی در گِدروزیا می‌دانند (DELAUNAY 1974, pp. 205-206)؛ دژی در آراخوسیا (Hinz 1975, p. 385) و شاید حتی در خود ایالت اخص پارسه (پرسیس یونانی مآبان: Hinz and Koch 1987, pp. 151, 155)؛ یا میان سیستان از مغرب و پنجاب علیا از مشرق و گندهار از شمال، نه خیلی دورتر از آراخوسیا باستان (VOGELANG 1985, p. 85; BIVAR 1990).^۵

به هر روی، از دیدگاه جغرافیای تاریخی ایران دوره هخامنشی، شاید در این نکته که نام فرغانه در آسیای میانه خود انعکاسی از نام پَریکانه/پَریکانیان باشد، کمتر شکی باشد (مثلاً بسنجید با: FRYE 1962, p. 75, n. 63, p. 417)؛ هم‌چنین کمتر تردیدی در باب مربوط بودن نام باریز (پاریز/پاریچان/باریچان) با پَریکانه/پَریکانیان وجود دارد (ibid, p. 81, n. 73, p. 418)؛ آیا آن *Parrikana* و *prkn*، به ترتیب در متن‌های عیلامی و آرامی تخت جمشید، کدام یک از

۴) گویا در باب آیینی بودن این هاوون‌ها، اکنون، دیگر همه پژوهندگان متفق القول نباشند.
۵) فُگلسانگ، در مقاله‌ای درباره روابط ایران هخامنشی با هند، (1990, p. 101, n. 28) آن‌جا که به تحلیل منابع هخامنشی در باب پاریکانیان می‌رسد، می‌نویسد که اگر سرزمین تریکانه (*Barrikana*) در الواح عیلامی باروی تخت جمشید همان ولایت پاریکانیان هروُدت [به زعم او، در مرزهای هندوستان] باشد، انگاره بیوار در مطابقت دادن پاریز با «سرزمین پریان پرسی» را نمی‌توان پذیرفت.

دو پَریکانه/ پَریکانیان آسیای میانه و یا کرمان‌زمین است یا هیچ کدام؟ تحلیل متن‌شناختی و جغرافیایی مؤید این نظر است که آن آبادی به نام پَریکانه که در الواح عیلامی تخت جمشید ذکر شده جایی در سرزمین آباء و اجدادی پارسیان بوده است (613, 202 Koch 1990, p. 136, n. 605, p. 138, n. p.). بدین‌سان، گوئیا نام پَریکانه/ پَریکانیان از آن دسته نام‌های دوتایی و یا چندتایی تاریخی و جغرافیایی است، نظیر نام دوگانه اردکان- ارتکان در فارس و در یزد، یا نام دوگانه شیروان در خراسان و شیروان در اران (قفقاز) و هم‌چنین نام نسا‌های باستان (در باب نساها بسنجید با: اذکائی ۱۳۷۸)؛ و هم، در خراسان بزرگ، جایی به نام پَریکانه (فرغانه) وجود داشته، هم در پارس بزرگ (در کرمان) پَریکانیان نام خویش را بر شهری (پاریز بعدها) نهاده بوده‌اند، و شاید دایره قلمرو سرزمین این پَریکانیان، آن‌چنان که برخی (مثلاً: Voqelsang 1985, pp.82-87) گمان می‌کنند، تا بلوچستان کنونی و افغانستان هم کشیده می‌شده است.

آری دیدیم که پَریکانیان ظاهراً از ساکنان خراسان بزرگ بودند و شهر فرغانه نام خود را از آنان وام گرفته است (Toynbee 1954, pp. 32, 70; Herzfeld 1968, pp. 329-330). اینان پَریکانیان شمالی ایران بزرگ بوده‌اند. هم‌چنین دیدیم که گوئیا پَریکانیان در اقصی نقاط ایران شرقی هم پراکنده بودند، از مناطق شرقی پارس بزرگ و از کرمان‌زمین گرفته تا بلوچستان و افغانستان کنونی (Toynbee 1954, pp.110-111; Herzfeld 1968, pp.196, 332, 341, 344, 352-353). اینان نیز پَریکانیان جنوبی ایران بزرگ بوده‌اند. و اما پَریکانیان در غرب ایران بزرگ، در خاک مادستان هم ساکن بودند.

پَریکانیان در مادستان
در ۲۲ ماه اکتبر سال ۱۹۶۵، تامس کایلر-یانگ و لویی لویس، از گروه کاوش‌های باستان‌شناسی گودین‌تپه کنگاور، طی بررسی خود در ده نجف‌آباد در نزدیکی شهر اسدآباد همدان در ۱۵ کیلومتری شمال شرقی کنگاور، به یادبودنامه‌ای آشوری، که سپس معلوم گشت از سارگن دوم است، برخورد کردند. سارگن دوم (۷۲۱-۷۰۵ ق.م)، پادشاه آشوری، بیش از هفت بار (در سال‌های ۷۱۹، ۷۱۶، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۳، ۷۰۸، ۷۰۶ و ۷۰۵ ق.م) به خاک ماد لشکر کشید (Diakonoff 1956, pp. 194-208). این لشکرکشی‌ها به قصد تسلط بر مادستان و نظارت بر مهم‌ترین مسیر مبادلات بازرگانی فلات ایران در آن

روزگار، یعنی شاهراه خراسان بزرگ، که هم از خاک ماد می‌گذشت، انجام می‌گرفت. ترجمه متن آن یادبودنامه نشان داد که آن را به افتخار یکی از لشکرکشی‌های سارگن به ماد (و احتمالاً لشکرکشی سال ۷۱۶ ق.م) برپا کرده‌اند (Levine 1972, pp. 25-50). در سطر ۶۱ این یادبودنامه، ضمن روایت فتح سرزمین‌های متعددی در خاک مادستان، از شخصی به نام Satarbanu (در متن آشوری، mSa-tar-ba-nu) شاهک سرزمین بیرنکنو Birnakanu (در متن آشوری، KUR. bir-na-ka-nu) و شهر Barikanu (در متن آشوری، URU. ba!-ri-ka-nu) اشاره شده است (ibid, pp. 42-43). و این خبری نویافته بود؛ چون پیش از این و در دیگر نوشته‌های آشوری مربوط به لشکرکشی سال ۷۱۶ ق.م، سخنی از گشودن این شهر و آن سرزمین به میان نیامده بود (Cf. Diakonoff 1956, pp. 196-198).

اما نام Barikānu خود از سال‌ها پیش برای آشور-مادشناسان نامی بسیار آشنا بوده است (Ebeling 1928; Dandamayev 1988). این نام در دو فهرست از شاهک‌نشین‌های تابع آشوریان در مادستان، که طی لشکرکشی‌های سارگن دوم در سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق.م باج و خراج خود را پرداخته بودند، دیده می‌شود (König 1934, p. 55):

یکی، در فهرست شاهکان مادی که طی لشکرکشی بزرگ هشتم سارگن (به سال ۷۱۴ ق.م) به مادومانا و اورارتو نسبت به او ابراز انقیاد کردند (Diakonoff 1956, p.201, n.279, p.516) و در سطر ۴۹ از متن سارگن معروف به «نامه به خداوند آشور» از Satarpanu شاهک شهر Barikanu (در متن آشوری: URU. ba-ri-ka-nu) [و بسنجید با قرائت جدیدی که این نام را Barunakka (در متن آشوری: URU. ba-ru-nak-ka) می‌خواند: (Parpola 1970, p.70)] نام برده شده است (Thureau-Dangin 1912, p.10, para. 88; Luckenbill 1927, p.76, para. 147).

دیگری در فهرستی از شاهکان مادی که در پایان لشکرکشی سال ۷۱۳ ق.م نسبت به شاه آشوری اظهار تابعیت کردند (Diakonoff 1956, p. 207, n. 309, p. 520)، نام ([Satar]panu) و شاهک‌نشین وی؛ Barikānu، (در متن آشوری: (KU)R. ba-ri-ka-a-nu) (Cf. Parpola 1970, p.68) آمده است (Winckler 1889a, no 446, l.34, p.448; 1889b, p.119; Luckenbill 1927, p.105, para.192).

از همان نخستین تحلیل‌های جغرافیایی که بر شرح لشکرکشی‌های آشوریان به مغرب فلات ایران نوشته شد، شاهک‌نشین مادی Barikānu را با قوم-قبیله پاریکانیویی (Παρικόνιοι) متون متقدم یونانی و لاتینی منطبق دانستند؛ Rost، در فصل مربوط به «ماد و پارس» از کتاب خود (پژوهش‌هایی در تاریخ مشرق زمین باستان)، Barikānu را به Parikānu*

اصلاح می‌کند و از پاریکانی‌ها می‌نویسد. سپس به ارجاعات متون متقدم یونانی و لاتینی به این مردم باستانی ایران‌زمین، اشاره می‌کند (Rost 1897, p.115, n.4)؛ نیز Streck، در بخش سوم مقاله بلند خود به نام «نواحی سرزمین‌های امروزی ارمنستان، کردستان و ایران غربی بر پایه متون میخی بابل و آشوری»، ضمن نقل فهرستی از شاهک‌نشین‌های مادی، Barikā nu را با پاریکانیویی یکی می‌داند. هم‌چنین، برای مکان‌یابی سرزمین آنان، به چند اطلس معروف جغرافیای باستان ارجاع می‌دهد (Streck 1900, p.360, n.4).

MEYER نیز، در مقاله مشهورش به نام «کهن‌ترین گواهی‌های تاریخ‌دار از زبان ایرانی و دین زردشتی»، از انگاره یکی بودن پاریکانیویی و Barikā nu جانب‌داری می‌کند (MEYER 1909, pp.6-7). بدین سان، باید گفت که گویا بیشترین نسل مقدم پژوهشگران جغرافیای تاریخی مادستان نوشته هِرودُت در بند ۹۲ از کتاب سوم تواریخ را، مبنی بر این‌که پَریکانیان از ساکنان مادستان شمرده می‌شدند، پذیرفته بوده‌اند.

در میل پژوهشگران نسل‌بعای نیز، Cook، در شاهنشاهی ایران، در مبحث قوم‌شناختی ایران هخامنشی به جد یادآوری می‌کند که، علاوه بر پَریکانی‌های شرقی، نباید از Barikā nu مادی غفلت کرد (Cook 1983, p.90). هم‌چنین، او، در مقاله‌ای در جلد دوم تاریخ ایران کیمبریج، بار دیگر بر این مهم تأکید کرده است (Cook 1985, p.58). در جدیدترین پژوهش منتشره در باب لشکرکشی هشتم سارگن به مادستان نیز، بار دیگر از رابطه شاهک‌نشین مادی Barikā nu با پاریکانیویی هِرودُت سخن به میان آمده است (فراچامازا، 1994, p.109, n.263-266).

از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی، شاید در این شکی نباشد که شکل اکدی شده Barikā nu، با تمامی گونه‌های آن، مانند Barikanu، Birnakanu، و Barunakka، بازتابی از شکل ایرانی باستان Parikā na* است. این نکته که /p/ی ایرانی باستان در اکدی به /b/ تبدیل می‌شود اصولاً یک روش مرسوم کاتبان آشوری محسوب می‌گردد. نمونه‌هایی چند از آن، مانند Ellibi به جای Ellipi و Barsua به جای Parsua را پیش‌تر Rost (1897, p.115, n.4) و Streck (1900, p.360, n.4) نشان داده‌اند.^۶

۶) در شکل اوستایی (pa'rikā-)، با خوشه همخوانی (-ai-)، و در شکل نرم‌تر آن: -a'ī-)، مواجهیم؛ اما این آوای مرکب ایرانی باستان در شکل اکدی بازتاب نیافته است. همان‌گونه که در متن مقاله هم پیش‌تر توضیح ←

ولی این شاهک‌نشین مادی Barikānu در کجای مادستان واقع بوده است؟ دیاکونوف، در حاشیه شماره ۳۰۹ از فصل دوم تاریخ ماد، که فهرستی از شاهک‌نشین‌های مادی در زمان سارگن دوم و مکان‌یابی آنها را در بر دارد، در مقابل محل Barikānu نشانه پرسش نهاده و، بدین سان، از مکان‌یابی دقیق آن آگاهی چندانی به دست نداده است (Diakonoff 1956, p.519). باید پذیرفت که با قرائت موجود، شاید مکان‌یابی این شاهک‌نشین مادی ناممکن نباشد.

باید توجه کنیم که دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق م سارگن متوجه نواحی شمالی‌تر و غربی‌تر مادستان و هدف آن، در حقیقت، عقب‌راندن اورارتو و متحدان مانایی و مادی آن بوده است. در توصیفات متون آشوری درباره این دو لشکرکشی، نام Barikānu جزو سرزمین‌های باج‌گزار پادشاه آشور آمده نه جزو شاهک‌نشین‌های گشوده شده مادستان. بدین سان، در می‌یابیم که گویا Barikānu در مسیر یورش به کردستان و آذربایجان کنونی واقع نبوده است. اما دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۶ و ۷۱۵ ق م سارگن متوجه نواحی جنوبی‌تر و شرقی‌تر مادستان و حول و حوش شاهراه خراسان بزرگ بوده است. با دقت در مفاد یادبودنامه پیش‌گفته سارگن، که مربوط به لشکرکشی بزرگ سال ۷۱۶ ق م به مادستان است و، در آن، Barikānu از شاهک‌نشین‌های فتح‌شده مادی محسوب است، چنین احتمال داده می‌شود که Barikānu نزدیک به مسیر تاریخی شاهراه خراسان بزرگ جای داشته است.

اما برای مکان‌یابی دقیق‌تر و شاید مطمئن‌تر شاهک‌نشین Barikānu در ماد شرقی، با تحلیل بیشتر جغرافیای متون آشوری، می‌توان قرائن روشن‌تری هم به دست آورد.

→ داده شد، شکل یونانی شده پاریکانیوی (Παρικάνιοι) نشان می‌دهد که، در دوره هخامنشی و شاید دوره بلافصل پیش از آن، یعنی عصر ماد، شکل کهن و اوستایی Pa'irikāna* خود به شکل ساده‌تر پارسی باستان و یا مادی Parikāna* مبدل شده بود. به گمان ما، همین شکل مادی Parikāna* است که در اکدی به گونه Barikānu انعکاس یافته است. علاوه بر آن، باید متذکر شد که تقریباً هیچ موردی از انعکاس خوشه همخوانی آوایی از زبان‌های ایرانی باستان عیناً در اکدی دیده نشده است؛ گرانثوسکی، در مقاله پُرمغزی به نام «نام‌های ایرانی در ناحیه حوالی دریاچه اورمیه در قرن‌های ۹ و ۸ ق م» (1962, pp. 251-252)، از تحولات آوایی واژگان ایرانی و بازتاب آنها در زبان اکدی بحث کرده است. بر پایه شواهدی که وی عرضه داشته، می‌توان گفت که هیچ کدام از آواهای مرکب ایرانی باستان به اکدی منتقل نشده است. خوشه همخوانی ایرانی -au- در اکدی به -u-، خوشه همخوانی ایرانی -aya- در اکدی به -e- و یا به -i-، و خوشه همخوانی ایرانی -ai- در اکدی به -a- یا به -e- مبدل شده است.

پیش‌تر گفتیم که نام Barikānu در دو فهرست از شاهک‌نشین‌های مادی مربوط به دو لشکرکشی سال‌های ۷۱۴ و ۷۱۳ ق م سارگن آشوری آمده است. این دو فهرست، در نوع خود، بس‌گویا و روشن تنظیم شده است و نظم جغرافیایی خاصی دارد. هر دو فهرست با نام Taltā، پادشاه الیبی، آغاز می‌شود (Luckenbill 1927, p.76, para.147, p.104, para.191). الیبی، غربی‌ترین ولایت مادی در مرزهای آشور بوده است. در متن‌های دوگانه ما، پس از الیبی، به ترتیب، ایالات مادستان از غربی‌ترین تا شرقی‌ترین فهرست شده است و، در این دو متن، هرچه به انتهای فهرست‌ها نزدیک‌تر می‌شویم، بیشتر به سوی مشرق ماد پیش می‌رویم و از مرزهای آشور دور می‌گردیم. نام Barikānu در این هر دو فهرست در سطور پایانی آمده است. بنابراین، با توجه به مسیر طبیعی و منطقی شاه‌راه خراسان بزرگ در بابت جغرافیایی ناحیه البرز-زاگرس، Barikānu را باید بیشتر به سوی مناطق شرقی‌تر و به سمت ماد شرقی جای داد، مثلاً جایی آن سوی همدان در راه ری باستان و نزدیک‌تر به ری؛ و این ابدأ نمی‌باید موجب تعجب ما گردد که هم‌اینک نیز دهی به نام باریکان، با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۴۱-۵۰ / ۱۴-۳۶، در حوزه بخش طالقان از شهرستان کرج در استان تهران کنونی وجود دارد (درباره این ده ← مفخم‌پایان ۱۳۳۹، شماره ۳۵۵، ص ۵۲؛ میرابوالقاسمی ۱۳۷۳، ص ۸۳؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکان).^۷

با عنایت به تمامی شواهد و قراین جغرافیایی، گویا پُر بی‌راه نباشد که شاهک‌نشین مادی Barikānu - دیار پَریکانیان مادی - را در ناحیه طالقان امروزی به مرکزیت شهر و یا دژی به نام پَریکانه (= باریکان)^۸ مکان‌یابی کنیم - جایی در مسیر تاریخی شاه‌راه خراسان بزرگ، در ماد شرقی و نزدیک به تهران کنونی (جانشین ری باستان). از دیدگاه ریشه‌شناختی نیز، تحول صورت ایرانی باستان Parikāna* به صورت ایرانی نو باریکان و

۷) در فرهنگ آبادی‌های ایران، یک نقطه «باریکان» نام دیگر هم وجود دارد و آن دهی است از دهستان جم در بخش کنگان شهرستان بوشهر با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۱۶-۵۲ / ۵۱-۲۷ (← مفخم‌پایان، همان، شماره ۳۵۴، ص ۵۲؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکان). گمان می‌کنم این باریکان نام خود را از پَریکانیان جنوبی وام گرفته باشد. هم‌چنین دهی به نام «باریکایی» در دهستان گورک سردشت از بخش سردشت در شهرستان مهاباد با مختصات جغرافیایی طول و عرض ۴۰-۴۵ / ۱۱-۳۶ وجود دارد (← مفخم‌پایان، همان، شماره ۳۵۳، ص ۵۲؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل باریکایی). شاید نام این ده نیز با پَریکانیان مربوط باشد؟

۸) پُر واضح است که توجیه نام «باریکان» نزد اهالی محلی در معنی «جایی باریک» در کوه نمونه‌ای از وجه اشتقاق عامیانه است.

م احتمالاً به واسطه صورت‌های ایرانی میانه *Parikān و *Pārikān امکان‌پذیر می‌نماید. برای سنجش ریشه‌شناختی تحول شکل ایرانی باستان نام پَریکانیان به فارسی نو، باید توجه کنیم که نام پاریز نیز همین مسیر را پیموده است و شکل مُستعرب آن به گونه باریز و یا بارز هم، به موازات شکل پارسی، وجود دارد. در حقیقت، آن گونه که منابع جغرافیای تاریخی ایران نشان می‌دهند، این نام در دوره اسلامی به دو گونه موازی پاریمان و باریجان، که به تمامی همانند شکل واژه‌شناختی باریکان ماست، در کرمان‌زمین وجود داشته است (MARQUART 1901, p.31, n.1).^۹

بارکانیان و پَریکانیان

در باب وجود یک سرزمین و قومی به نام باریکانی (بَریکانی / پاریکانی) در خاک مادستان، در منابع متقدم یونانی و لاتینی آگاهی‌های بیشتری نیز در دست است. در پاره‌ای از بخش‌های به جای مانده از آسوریک (Assurika) و پارسیک (Περσικά)، دو کتاب از کتسیاس کنیدوسی، پزشک یونانی دربار هخامنشیان، از دو قوم با نام‌های بُرکانیویی (Borkanioi) و بارکانیویی (Barkanioi) ذکری به میان آمده است. کتسیاس، نخست در آسوریک، در میان اتباع پادشاه افسانه‌ای آشور، نیس (Nivos)، در سرزمین‌های دوردست، در کنار کادوسیان، تپوران، هیرکانیان، درنگیان، دریکان، کرمانیان، خُرامنائیان، و پارتیان که جملگی از ساکنان ایران شرقی هستند، ذکری از بُرکانیان (Borkānioi) کرده است (در کتاب‌خانه تاریخی، نوشته دیودوروس سیسیلی، دفتر دوم، بند ۲، بخش ۳، به نقل از آسوریک، ← Köniq 1972. p.134؛ و نیز: Kalmeyer 1982, pp.180-181 n.235، به ویژه پانوشته ۲۳۵). وی، سپس، در پارسیک، ضمن شرح به پادشاهی رسیدن کوروش پارسی،

۹) در فرهنگ آبادی‌های ایران، یک نقطه به نام «پاریجان» هم وجود دارد و آن دهی است در حوالی بابل بامختصات جغرافیایی طول و عرض ۳۶-۵۲ / ۱۹-۳۶ (← همان، ص ۸۵، شماره ۱۳۳). شاید که این پاریجان نیز نام خود را از پَریکانیان وام گرفته باشد. هم‌چنین باید به نام‌های: «پریجان»، دهی در حوالی بروجرد (همان، ص ۸۸، شماره ۴۳۸)، «پریخان»، دهی در حوالی مشکین‌شهر (مفخم‌پایان، همان، ص ۸۸، شماره ۴۳۹) اشاره کرد. نیز سه ده به نام «پری» - یکی در ملایر، دومی در زنجان و سومی در خرم‌آباد - در فرهنگ آبادی‌های ایران درج شده است (همان، ص ۸۸، شماره‌های ۴۳۱-۴۳۳). دو ده نیز با نام «پری‌آباد» در حوالی مشهد وجود دارد (همان، شماره‌های ۴۳۴-۴۳۵). هم‌چنین دو ده به نام «پریان» - یکی در حوالی خرم‌آباد و دیگری در حوالی کرمانشاهان - هست (همان، شماره‌های ۴۳۶-۴۳۷).

اشاره‌ای بدین مطلب کرده که کوروش، پس از پیروزی بر واپسین پادشاه ماد، آستوایگاس (Ἀστυάγας)، وی را محترمانه به سرزمین بارکانیان (Βαρκάνιοι) تبعید کرد (پاریسک، بند ۵؛ ← Köniq 1972, p.3؛ هم‌چنین پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۴۱). کتسیاس، چند بند پایین‌تر هم، نوشته که، پس از آن، کوروش میگابرنس (Μεγαβέρνης)، نوۀ آستوایگاس، را به مقام شهریبی ولایت بارکانی‌ها گماشت (پاریسک، بند ۸؛ ← Köniq 1972, p.5؛ هم‌چنین پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۴۵۴ که گویا مطلب را درست متوجه نشده و میگابرنس را برادر کوروش نوشته است).

گروهی از پژوهشگران نام این هر دو قوم بارکانی و بُرکانی را شکلی موازی Tomaschek Parallelform را به کار برده است) از همان نام گُرگان (هورکانیویی = هیرکانیویی، در منابع یونانی: Ὑρκάνιοι) می‌دانند (Tomaschek 1897b) →. ولی، برخی دیگر هم از رابطه آن با بریکانوی مادی بحث می‌کنند (Köniq 1972, p.54) →. باید به صراحت گفت که مربوط دانستن بارکانیویی / بُرکانیویی کتسیاس فقط با بریکانوی مادی و یا فقط با هورکانیویی یونانیان دقیقاً به یک اندازه دشوار و نادرست می‌نماید.

به گمان ما، پیچیدگی قضیه از آن‌جا ناشی می‌شود که غالباً آگاهی‌های مربوط به قوم بارکانی با آن قوم بُرکانی درهم می‌آمیزد. باید بار دیگر تذکر داد که در آثار کتسیاس صحبت از دو قوم با نام‌های شبیه به هم است و نه یک قوم؛ اما اغلب بدین نکته توجه کافی نمی‌شود. نام بُرکانیان در کتاب آسوریک همراه با بسیاری دیگر از اقوام مربوط به ایران شرقی ذکر شده است ولی نه به جای هیرکانیان که در کنار آنان. احتمال بس ضعیفی می‌رود که کتسیاس تا بدان حد در خطا بوده باشد که یک قوم واحد (گُرگانیان) را دو بار و با دو نام بُرکانی و هیرکانی از تابعین نیئس افسانه‌ای به شمار آورده باشد. گمان می‌کنم ذکر نام این هر دو قوم هیرکانی و بُرکانی در کنار هم نشانه آن باشد که کتسیاس آنان را دو قوم می‌شناخته نه یک قوم. شاید بهترین پیش‌نهاد درباره سرزمین بُرکانیان همانا یکی دانستن آن با جایی باشد که بعدها و در جغرافیای تاریخی دوره اسلامی خراسان بزرگ با نام گُرگانج (در عربی: جرجانیه و در ترکی و مغولی: اورگنج) شناخته شده است (HENNING 1958, pp.81-82; Gnoli 1980, p.40, n.146).

بارکانیان نیز خود همین داستان را دارند. بسیاری از پژوهشگران سرزمین بارکانی‌ها را نیز همان هیرکانیه متون یونانی و لاتینی می‌پندارند (Tamaschek 1897b; Justi 1896-1904, p.415; Kiessling 1914, col.476; Weissbach 1924, col.1137; Schmitt 1979, pp.129-131; Gnoli 1980, pp.235, 236, 239)

پیش‌تر از این گفتیم که نام ولایتِ بارکانی دو بار در داستانِ کتسیاس از پادشاهی کوروش بزرگ آمده است؛ اما، از خلالِ متنِ پارسیک کتسیاس، هرگز نشانه‌ای از این‌همانیِ بارکانی با بُرکانی و نیز هیچ قرینه‌ای برای ربطِ سرزمینِ بارکانی با ایرانِ شرقی و مثلاً هیرکانیه یافت نمی‌شود. هرچه هست حکایت از پیوستگی و وابستگیِ ولایتِ بارکانی با مادهاست. واپسین شهریارِ مادان، که نیای کوروش بود، با احترام تمام، به عنوانِ حاکم و والیِ بدان‌جا فرستاده و در حقیقت تبعید می‌شود (Diakonoff 1956, p.390, n.43). می‌گابرنس نیز، که او هم خویشاوند کوروش محسوب می‌شد و همانند وی نوهٔ دختری آستوایگاس و بنابراین مادی بود، پس از مرگ آستوایگاس، به شهربیِ آن‌جا منصوب می‌گردد (ibid, p.391, n.47). این را می‌دانیم که کتسیاس از وجود مردمی به نام هیرکانی باخبر بوده است. پیش‌تر گفتیم که در آسوریک، در توصیفِ سرزمین‌های تحتِ تسلطِ نیُس، نام سرزمینِ هیرکانیان آمده است. هم‌چنین تذکر دادیم که کتسیاس در کنار این هیرکانیان از وجود مردمی به نام بُرکانی خبر می‌دهد، ولی اینان را همان هیرکانیان نمی‌شمارد (MARQUART 1891-93, pp.504, 609, 612, 616). بنابراین، ما دلیلی در دست نداریم تا بر خلافِ نصِ صریحِ نوشتهٔ کتسیاس، سه قوم بُرکانیان و بارکانیان و هیرکانیان را یکی بشماریم.

گمان می‌کنم داستانِ خلطِ قومِ بُرکانی با قومِ بارکانی و هم با ساکنانِ هیرکانیه به منابعِ بعدیِ یونانی و لاتینی برگردد. زمانی که هیرکانیان تحتِ تسلطِ اشکانیانِ پارتی، در اُفقِ دیدِ تاریخی و جغرافیاییِ رومیان، مردمانی نامور شده بودند (Schonky 1991)، کسی نامی هم از بارکانیان و بُرکانیان در یاد نداشت. گویا این نخستین بار در کتابِ تاریخِ عمومیِ نوشتهٔ یوستینوس تاریخ‌نویسِ رومی است که، ضمنِ روایتِ داستانِ برافتادنِ شاهنشاهیِ ماد و به پادشاهیِ رسیدنِ کوروش دوم پارسی، سرزمینِ بارکانیان همان هیرکانیه دانسته می‌شود، آن‌جا که وی در کتابِ یکم، بخشِ ششم، بند ۱۶، چنین آورده است:

... *Cyrus Astyagen maximae genti Hyrcanorum praeposuit.*

«... کوروش آستیاگس را بزرگ داشت و به حکومت ایالت پهناور هیرکانیه گمارد» (نیز ← پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۲۶۳). چنین به نظر می‌رسد که یوستینوس هرگز مردمانی به نام بارکانی را نمی‌شناخته و فقط، هنگام آوردنِ روایتی کهن‌تر، گویا به واسطهٔ کتابِ فیلیپیکِ نوشتهٔ تروگوس پمپئوس و به نقل از پارسیک، هیرکانیهٔ معروف و مشهور را به جای بارکانی

ناشناخته نهاده است، چه در تمامی متون یونانی و لاتینی متقدم نام بارکانیان فقط و فقط در نوشته‌های کتسیاس - و یک مورد منحصر به فرد دیگر، در کتاب تاریخ اسکندر نوشته تاریخ‌نویس رومی کوئینتوس کورتیوس روفوس - آمده است و بس. در حالی که نام هورکانیان / هیرکانیان به کرات در بیشترین این متون، از تواریخ هرودت گرفته تا تألیفات جغرافیایی استرابون و بطلمیوس و دیگران، آمده است.

استفانوس بیزانسی (قرن ۶م) نیز در فرهنگنامه جغرافیایی معروف خود، مردم‌شناخت (*Ethnika*)، ذیل مدخل «بارکانیوی» (*Βαρκάνιοι*) چنین آورده است:

Βαρκάνιοι ἔθνος τοῖς Ὑρκανοῖς ὄμορον

«بارکانی‌ها مردمی هستند که در کنار هیرکانی‌ها زندگی می‌کنند». روشن است که استفانوس هم در این جا یک اشتباه رایج را تکرار می‌کند. در واقع، این بارکانیان (~پریکانی‌ها) نیستند که در کنار هیرکانیان (~گرگانی‌ها) زندگی می‌کردند، بلکه بُرکانیان (~گرگانجی‌ها) از همسایگان هیرکانی‌ها بوده‌اند. بدین ترتیب استفانوس هم راوی همان سنن تاریخ‌نویسی و جغرافی‌دانی رومی است.

هیرکانیان و پریکانیان

چنین می‌نماید که خلط بارکانیان با هیرکانیان تنها منحصر به مکتب متأخر تاریخ‌نویسی و جغرافی‌دانی رومیانه و متون بعدی یونانی و لاتینی نباشد، که در یک متن کهن‌تر یونانی هم بتوان نشانی از آن یافت.

عموم پژوهشگران فیلسوف سپاهی آتنی، کسنوفون، نویسنده کتاب معروف پرورش کوروش (*ΚΥΡΟΥ ΠΑΙΔΕΙΑ*) را، از بابت بی‌دقتی‌های تاریخ‌نویسانه‌اش، نکوهش کرده‌اند (Diakonoff 1956, pp.30-37) و، از جمله، آگاهی‌های جغرافیایی وی را بی‌ارزش دانسته‌اند (*ibid*, pp.34-35)، اما به گمان ما، شاید این داوری‌ها در حق وی چندان صواب نباشد. کسنوفون، در چند موضع از پرورش کوروش، از هیرکانیان (*Ὑρκανίους*) یاد می‌کند. ولی گویا مقصود او از اینان نه ساکنان هیرکانیه ایران شرقی که قوم دیگری است. اینان نه در کرانه‌های شرقی و جنوب شرقی دریای مازندران که، بنا بر نوشته کسنوفون (کتاب چهارم، بخش دوم، بند ۱؛ نیز پیرنیا ۱۳۱۱، ص ۳۲۰) در همسایگی آشوریان می‌زیستند و از اتباع آنان به شمار می‌رفتند (کتاب یکم، بخش پنجم، بند ۲؛ هم‌چنین: پیرنیا، همان، ص ۳۲۲-۳۲۱) و کینه آنان را

سخت در دل داشتند (کتاب پنجم، بخش دوم، بند ۹؛ نیز پیرنیا، همان، ص ۳۳۰)؛ سواران اینان بس کارآمد بودند و سپس به خدمت کوروش (~ شاهان ماد؟) درآمدند و در نبرد با آشوریان (~ بابلیان) وی را یاری کردند (کتاب پنجم، بخش سوم، بند ۲۴؛ نیز پیرنیا، همان، ص ۳۲۳).

گمان می‌کنم که، با عنایت به تمامی قراین جغرافیایی و تاریخی و با توجه به بافت ویژه‌ی روایی پرورش کوروش، می‌بایست مقصود کسینوفون از هیرکانیان را همانا بارکانیان بدانیم نه ساکنان هیرکانیه. در واقع، این بارکانیان هستند که ممکن است روزگاری تابع امپراتوری آشور و در خاک مادستان و بنابراین در نزدیکی آشور ساکن بوده باشند و، سوار بر اسبان معروف نِسای مادی به سان شهسوارانی نام‌آور، در براندازی آشور همراه با دیگر مادان شرکت داشته باشند (با تمامی این اوصاف بسنجید با: Diakonoff 1956, pp.328-329، به ویژه p.550). به هر حال، گویا برای تجزیه و تحلیل داده‌های جغرافیای تاریخی درباره‌ی سرزمین این هیرکانیان کسینوفون و آن بارکانی‌های کتسیاس باید بار دیگر به مسئله‌ی زادبوم پاریکانی‌های هِرودُت بازگردیم.^{۱۰}

در واقع، از دیدگاه واژه‌شناسی، این منطقی به نظر می‌رسد که بارکانیوی (Βαρκάνιοι) و پاریکانیوی (Παρικάνιοι) دو گونه‌ی نوشتاری یونانی از یک نام واحد باشند (Prášek 1906، p.16)؛ Dandamayev 1989، p.16؛ Aliiev 1960، p.254، n.7؛ و، در هر دو، بازتاب واژه ایرانی باستان Parikā na* را بتوان دید.

ولی، گمان نمی‌کنم که بُرکانیوی (Βορκάνιοι) و بارکانیوی (Βαρκάνιοι) از دیدگاه ریشه‌شناسی یکی باشند، هرچند که Schmitt (1979، p.130) می‌گوید که در این هر دو صورت، بازتاب یونانی واژه پارسی باستان (Varkā na-) را می‌توان بازجست. اما غالباً و

۱۰) در حقیقت، بر پایه‌ی پاره‌ای پژوهش‌های نو، چنین به نظر می‌رسد که ارزش کتاب پرورش کوروش بیش از اینهاست. پارپولا، آشورشناس بنام فنلاندی، به‌تازگی در همایشی درباره‌ی دوره‌ی ماد، در سخنرانی خود به نام «ساکس، هند، گُبرِیاس، و دربار پادشاهی ماد: پرورش کوروش گزُتفون از نظر یک آشورشناس» نشان داد که بسیاری از داده‌های تاریخی و جغرافیایی این کتاب را باید به گونه‌ی دیگری تعبیر کرد (Parpola 2001). از جمله، وی یادآور می‌شود آن‌جا که در پرورش کوروش (کتاب سوم، بخش دوم، بند ۲۵) از سرزمینی به نام «هند» (در مرزهای غربی فلات ایران) یاد می‌شود، در واقع، صحبت بر سر آندیه، یکی از شاهک‌نشین‌های مادستان (درباره‌ی آندیه ← ملکزاده ۱۳۷۳) است نه هندوستان. به بیان دیگر، در این متن، در تحریر یونانی، نام جای‌ها، شکل آشنای ایندیا (Ἰνδία) جانشین شکل ناآشنای *اندیا (*Ανδία) شده است.

به درستی از تعبیر هورکانیا/ هیرکانیا (Ἰρκανία) هم چون شکل یونانی شده و رکانه سخن به میان می‌آید (مثلاً ← (Kent 1953, p.672; Cf. Bartholomae 1904, col.367). با این حال، می‌توان پذیرفت که در شکل یونانی بُرکانیوی (Βορκάνιοι) نیز با انعکاسی از و رکانه و شاید، در شکل اوستایی (یعنی ایرانی شرقی) آن: varkānō.šayana- (ibid, col. 1419)، روبرو باشیم. البته نه برای ادا کردن نام خطه گُرگانِ بعدی، بلکه، همان گونه که پیش‌تر هم گفتیم، برای ولایت گُرگانج بعدها. ترکیب ایرانی باستان var-/vər- کاملاً ممکن است، در یونانی، با ترکیب "بُر- /هیر-" (Βορ- /Ἰρ-) ادا شود. توجه داشته باشیم که "هیر-" (برای Ἰρ-) خود تلفظ لاتینی شده "هور-" یونانی اصیل است؛ ولی گویا ترکیب یونانی "بار-" (Βαρ-) برای ادای ترکیب ایرانی باستان var-/vər- چندان مناسب نباشد (با وجود این بسنجید با: Schmitt 1979, pp.130-131).

چنین به نظر می‌آید که برخی پژوهندگان، برای درک جغرافیایی توصیف هرودت از شهر بنشین ماد (تاریخ، کتاب سوم، بند ۹۲)، متوسل به لغت‌بازی‌ها و صغری و کبری چیدن‌های غریبی شده‌اند. پیش از این اشاره کردیم که بعضی می‌گویند پاریکانیوی (Παρικάνιοι) همان پارائیتاکنیوی (Παραϊτακηνό)، نام قبیله‌ای مادی، است (مثلاً (Shahbazi 1982, p.224, n.166)، هم چنین می‌گویند که پاریکانیوی (Παρικάνιοι) تحریر غلطی از بارکانیوی (Βαρκάνιοι) است (مثلاً (ibid, n.68). این موضوع لاینحل می‌ماند که یک نام چند بار و به چند شکل ممکن است در یک متن غلط نوشته شود.

انگیزه چنین مباحثی توضیح دل‌بخوایی موقعیت جغرافیایی زادبوم سکایان تیزخود (أرثکوروبانتی‌ها در شهر بنشین ماد) است. نخستین بار کیسلینگ نشان داد که واژه یونانی أرثکوروبانتیوی (Ὀρθοκορυβατίοι) ترجمه اصطلاح پارسی باستان تیگرخاودا (-tigraxaudā: [سکایان] تیزخود) است (Kießling 1900, p. 16 sqq). این یکسان‌انگاری أرثکوروبانتی‌های شهر بنشین ماد با سکایان تیزخود موجب شد که برخی پژوهشگران، با توجه به موطن بعضی از اقوام سکایی نام در شرق و شمال شرق ایران، پاریکانیان شهر بنشین ماد را هم از ایران شرقی بشمارند و روایت هرودت در باب حضور آنان در مادستان را خطا بدانند (Jung 1942a, col. 1486; 1949, col. 1483; Shahbazi 1982, pp.223-226). اخیراً نیز فگیلسانگ، در مقاله‌ای درباره هیرکانیای هخامنشی، بار دیگر مسئله حضور أرثکوروبانتیان همراه با پاریکانیان را در شهر بنشین ماد پیش کشید و حتی از این‌همانی

پاریکانیان و بارکانیان (به گمان وی همان هیرکانیان) سخن گفت و هردوی این مردمان سکایی و پَریکانی را از ساکنان هیرکانیه دانست (Vogelsang 1988, pp.131-132). پس از آن، هم او، در کتاب مفصل برآیش و سازماندهی شاهنشاهی هخامنشی، مدارک ایران شرقی، بر سر این انگاره باز آمد و، با تکیه بر شرقی دانستن پاریکانیان و اُرْتُکُروبانان، از یکسانی پاریکانیان، بارکانیان، و هیرکانیان سخن گفت (Vogelsang 1992, pp.203, 211-213, 220-221). جالب آن‌که اُمستد نیز سال‌ها پیش، چنین انگاره‌ای را پیش‌نهاد کرده و، در تحلیل آنچه "سیاهه باج‌گزاران" خواند، در زمره مردم شهر بنشین ماد، از قوم پَریکانی (به تعبیر او یعنی همان گُرگانی‌ها) سخن گفته بود (Olmstead 1948, p.396). در حقیقت، این راولینسن، تاریخ‌دان بریتانیایی بود که برای نخستین بار، در ترجمه خویش از تواریخ هِروُدت از این‌همانی پاریکانیوی و پارائیتاکتیوی سخن گفت (Rawlinson 1875, vol. IV, p.234) و، از قول جغرافی‌دان بزرگ قرن نوزدهم کُنراد مولر، اضافه کرد که پاریکانیوی تعبیر غلطی از بارکانیوی است و بارکانیوی همان هیرکانیوی است؛ بنابراین، پاریکانیان هِروُدت همان گُرگانی‌ها هستند (ibid, p.235). نکته مهمی که عموماً از آن غافل می‌شوند، بسامد نام‌ها در متون جغرافیایی و تاریخی است. اگر دقت کنیم، هِروُدت در تواریخ، این‌جا و آن‌جا، از هیرکانیان نام برده است (مثلاً کتاب هفتم، بند ۶۲؛ بسنجید با: Herzfeld 1968, pp.320-322)، ولی هرگز آنان را در کنار و یا به جای پاریکانیان نیآورده است تا ما حتی فقط یک مستمسک واقعی برای یکی دانستن هیرکانیان و پاریکانیان در دست داشته باشیم. دیاکونوف نیز، پیش‌تر با بحثی مفصل و مستوفی، نشان داده بود که دسته‌ای از سکیان در خاک مادستان و یا در نزدیکی آن، در مرز میان ماد و ارمنستان، می‌زیستند که از تیزخودان بوده‌اند (Diakonoff 1956, pp.231-234, 268, 291, 311, 330, 410; 1985, p.100) و هم‌اینان هستند که، با نام اُرْتُکُروبانان، در شهر بنشین دهم هِروُدت، همراه با پاریکانیان، فهرست شده‌اند. بدین‌سان و با این روشنگری، دیگر برای نهادن پاریکانیان در ایران شرقی اجباری و دلیلی وجود ندارد و می‌توان به متن هِروُدت اعتماد کرد و پاریکانیان را از اهالی مادستان به شمار آورد. بدین ترتیب، با مشخص شدن این‌که یکی شمردن بارکانیان با هیرکانیان و نیز پاریکانیان با هیرکانیان بی‌بنیاد است، تمامی پندارهای مربوط به آن نیز خودبه‌خود باطل می‌گردد و یگانه نتیجه منطقی حاصل از این مباحث همانا این‌همانی بارکانیان و پاریکانیان و مکان‌یابی مسقط الرأس اینان در خاک مادستان است.

قراین بیشتری نیز در باب رابطه میان قومی به نام بارکانی با ایران غربی (مادستان) وجود دارد. در کتاب تاریخ اسکندر نوشته کوئیتوس کورتیوس روفوس، تاریخ‌نویس رومی، دو جا (دفتر سوم، بخش ۲، بندهای ۵ و ۹) به نام قوم بارکانی (Barcani) اشاره شده است. اما کورتیوس به روشنی میان بارکانی‌ها و هیرکانی‌ها تفاوت قایل است، آن‌جا که در توصیف سپاهیان شاهنشاهی هخامنشی در نبرد ایسوس هم از سواران بارکانی (Barcani equites) یاد می‌کند و هم از سواران هیرکانی (Hyracani equites). شاید این بارکانیان همانا بارکانی‌های کتسیاس و پاریکانی‌های هروُدت، یعنی ساکنان مادستان، باشند (→Diakonoff 1956, p.612, n.43; Vogelsang 1985, p.86, n.75; Cf. Vogelsang 1992, p.220).

سرزمین پریان مادی

بیوار در مقاله خود «سرزمین پریان پارسی»، موضوع وجود پاریکانی‌ها در سرزمین ماد را فراموش کرده و یا اصولاً به عمد نادیده انگاشته است (Bivar 1985, p.30, n.19) و این در حالی است که شواهد بسیاری از حضور مردمانی به نام پاریکانی در خاک مادستان وجود دارد، از گواهی‌های نبشته‌های آشوری درباره دیار پاریکانیان مادی (شاهک‌نشین پاریکانو در ماد شرقی) گرفته تا آگاهی‌های منابع یونانی و لاتینی در مورد اینان (پاریکانیان شهرنشین ماد در تواریخ هروُدت، بارکانیان مادنشین در پاریسیک کتسیاس و هیرکانیان غربی مادستانی در پرورش کوروش کسنوفون). ولی پرسش اساسی ما این است که این پاریکانیان به راستی که بوده‌اند و در خاک مادستان چه می‌کرده‌اند؟

دیاکونوف، با توجه به بار معنایی «نازردشتی» باور پریان، ظاهراً تصور می‌کند که این پاریکانیان همانا بومیان «آنیرائی» مادستان به معنی اخص و ایران‌زمین به معنی اعم‌اند (Diakonoff 1956, pp.311, 320, 331, n.51, pp.576-577; 1985, p.100). نویسنده دومین کتاب تاریخ ماد در مکتب شوروی سابق، هم مبتنی بر همین تصور است، آن‌جا که، در فهرست ساکنان «آنیرائی» فلات ایران، به ویژه مادستان، در کنار کاسپیان (کاسیان و کوسیان و کیسیان)، کادوسیان، گیلان، تپوران، آمدان، آناریکان، اوتیان، و میکیان و بسیاری دیگر، از پاریکانیان هم یاد می‌کند. توین‌بی (1954, p.69) نیز بر همین بار معنایی کافرکیشانه مفهوم پریان تأکید می‌کند و می‌گوید که لقب پاریکانی بر مردمی نهاده می‌شده که پیرو باورهای ناپسند و مردود بوده‌اند؛ سپس، علاوه می‌کند که

اگر در فهرست هِرودُت از شهرنشین‌های شاهنشاهی هخامنشیان دو قوم- قبیله را می‌یابیم که پَریکانی خوانده شده‌اند، فقط بیانگر آن است که این هردو کیش‌هایی نامقبول و ناموجه داشتند، حال این کیش‌ها هرچه می‌خواهد بوده باشد (ibid, p.70). به هر روی، توین‌بی از آنیرانی بودن پَریکانیان چیزی نمی‌گوید.

گمان ما نیز چنین است که پَریکانیان الزاماً مردمانی "آنیرانی" نبوده‌اند، هرچند که، در نظر عموم ایرانیانِ زردشتی‌مآب، کافر شمرده می‌شدند. برای آگاهی از تبار و زبان پَریکانیان مادی، باید به تحلیل‌هایی زبان‌شناختی متوسل شد. گویا در منابع ما چند نام پَریکانی باقی مانده باشد. در متون آشوری روزگار سارگُن دوم، همان جاهایی که از شاهک‌نشین مادی پَریکانو، دیار پَریکانیان مادی، نام رفته است، از شاهک آن هم ذکری شده است به نام Satarbanu، (در متن آشوری: m Sa - tar - ba - nu)، (Levine 1972, p.43) → و یا Satarpanu، (در متن آشوری: m Sa - tar - pa - nu) (Thureau - Danguin 1912, p.10, para.88). بی‌گمان، این نام شکلِ اکدی- آشوری شده‌ی یک نام ایرانی است، نامی که عموماً آن را در ایرانی باستان (مادی) به گونه‌ی *Xšaθrapāna در معنی «شهربان»، «شهرب» بازسازی می‌کنند (Rost 1897, p.114, n.2; Schefelewitz 1902, p.275; Diakonoff 1956, p.517; Grantovski 1970, p.135). آن را به Satarpa[r]nu اصلاح و به گونه‌ی *Čiθrafarna بازسازی کرده است (Jusi 1895, p.164)، که، در هر صورت، آن نیز نامی ایرانی است. هِرودُت نیز، در تواریخ، دو نام پَریکانی را برای ما حفظ کرده است: سیرُمیتِرس (Σιρομίτρης)، سرکرده‌ی پاریکانیان در سپاه خشیارشا و پدر وی آیوبازُس (Οιόβαζος). این دو نام هم ایرانی است. یوستی یادآوری می‌کند که در نام سیرُمیتِرس با عنصر ایرانی باستان (Miθra-) مواجهیم (ibid, p.303)؛ آیوبازُس را هم یوستی نامی ایرانی معرفی می‌کند (ibid, p.232) و، در آن، عنصر ایرانی باستانِ -wanhu را می‌بیند. شاید کسنوفون نیز در پرورش کوروش، یک نام پَریکانی را برای ما حفظ کرده باشد، آن‌جا که از سرکرده‌ی هیرکانیان (و گفتیم که این هیرکانیانِ غربی مادی گویا همان پَریکانیان بوده‌اند)، آرتوخاس (Ἀρτούχας) که آن هم نامی ایرانی است و یوستی، در آن، واژه اوستایی -Asāwanhu (برابر واژه ایرانی باستانِ غربی -Artāwanhu) را باز می‌یابد (ibid, p.40). بدین سان، گویا پَریکانیان مردمانی ایرانی زبان بوده‌اند.

این واقعیت که در فهرست هِکاتایوس / هِرودُت از شهرنشین‌های ایرانِ هخامنشی،

در شهر بنشین نهم، در کنار اهالی همدان و دیگر ساکنان مادستان به معنی محدود آن و به قول خود هرودوت هگمتانه و، در دیگر نواحی مادستان، از پریکانیان و سکایان تیزخود جداگانه یاد شده است، چنین بر می‌آید که این دو قوم، هرچند در خاک ماد ساکن بودند و با این‌که از دیدگاه جغرافیایی مادستانی به شمار می‌آمدند، از دیدگاه عامه مادی به شمار نمی‌آمدند و رسماً مادی نبودند. دلیل آن‌که سکایان تیزخود مادنشین از مادان شمرده نمی‌شدند و جداگانه فهرست می‌شدند پُر واضح است. اینان از بیگانگان بودند. سکایان با یورش سهمگین بر سر مادها آوار شده بودند و حدود سه دهه (۶۵۳ تا ۶۲۵ ق.م) بر پادشاهی ماد مستولی بودند (Cf. Diakonoff 1956, pp.263-268). روشن است که اینان هرگز نزد دیگر ساکنان مادستان خودی محسوب نمی‌شدند. اما پریکانیان چرا از دیگر مادان جدا بودند؟ چون احتمالاً آنان از کافران بودند.

داستان حضور اقوام کافرکیش در میان یکتاپرستان خود مبحث مردم‌شناختی بس تفکر برانگیزی است. وجود جزیره‌ها و یا واحه‌های دینی دگراندیش عموماً از سوی همسایگان آنها چندان خوشایند تلقی نمی‌شده و این دگراندیشان غالباً آماج تهمت کفر و بددینی بوده‌اند. نمونه بسیار معروف از این سرزمین‌های کافران در قلمرو یکتاپرستان همانا ولایت کافرستان در دامنه‌های جنوبی هندوکش در خاک کشور افغانستان کنونی است. کافرها، ساکنان کافرستان، فقط در قرن بیستم میلادی، آن‌هم تحت حکومت افغانستان، به اسلام گرویدند. پیش از آن، اینان برای خدایان خویش گاو و بُز قربانی می‌کردند و اگر کسی از میان آنان مسلمانی را می‌کشت، بسیار محترم می‌گشت. کافرستان شامل کوهسارهای سخت ناهمواری است که دره‌های عمیق و ریزابه‌های رود کابل آنها را از هم جدا می‌کند. ساکنان کافرستان به هشت قبیله تقسیم می‌شدند که از حیث زبان و ظاهر با یکدیگر متفاوت بودند. کافرستان، تا سال ۱۸۹۶ که امیر عبدالرحمان خان افغان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) آن‌جا را متصرف شد، مستقل بود. پس از تصرف این سرزمین، دولت افغانستان نام آن را به نورستان تغییر داد و، بدین سان، کوشید تا سابقه کافرانۀ آن محو گردد (Longworth Dames 1913-36; Botsworth 1997). دلیل بقای این جزیره کافران در دل سرزمین‌های مسلمانان تا قرن بیستم، به جز محصور ماندن آن در میان رشته کوه‌های صعب العبور هندوکش، چه چیز می‌توانست باشد؟ آیا در سایر نواحی فلات ایران کافرستان‌های دیگری بوده است؟

بیوار، در مقاله خویش، از منطقه خوش آب و هوای جبل بارز، که در قسمت جنوبی ناحیه‌ای که از رفسنجان و پاریز تا بلندترین مناطق پیرامون ده بگری بین بم و جیرفت امتداد دارد، یاد کرده و این ناحیه را سرزمین پریان (پَریکانیان) دانسته است (Bivar 1985, p.41). در این جا، بیوار بی آن‌که تصریح کند، از رابطه پریان با کوهسارهای خوش آب و هوا سخن می‌گوید و این یک باور کهن ایرانی است. هم‌چنین، در باب رابطه پریان با جای‌های خوش آب و هوای کوهستانی، هنگامه گزوانی، در مقاله‌ای منتشر نشده به نام «آب پری: یادداشتی درباره داستان‌ها و باورهای عامیانه از پریان» (۱۳۷۹)، نوشته است که در کوه‌پایه‌های گیلان و مازندران، اگر نه صدها که ده‌ها نقطه به نام آب پری وجود دارد که غالباً مکان‌هایی مصفا با آبشاران و یا چشمه‌ساران پُرآبی است که، در افواه عام، پریان برای آبتنی به آن جاها می‌روند و مردم محلی روایت می‌کنند که در غاری بر فراز آبشار یک پری نکوروی نشسته که ریزش آب از آبشار در حقیقت بارش گیسوان اوست. کنایون مزداپور نیز، در مقاله ارزشمند خود به نام «افسانه پری در هزار و یک شب» برای این موضوع تأکید کرده که، در اقوال عامه، پریان با آب پیوستگی دارند (۱۳۷۱ الف، ص ۲۹۰؛ یادداشت ۱، ص ۳۴۵).^{۱۱}

آیا در خاک مادستان نیز نشانی از کافرستان و از سرزمین پریان کوهستانی و خوش آب و هوا داریم؟ پیش از این، در باب مکان‌یابی شاهک‌نشین پَریکانو- به گمان ما، دیار پَریکانیان مادی- در ماد شرقی، در مسیر شاهراه خراسان بزرگ و در نزدیکی ری باستان، سخن گفتیم و از دهی به نام باریکان در طالقان امروزی یاد کردیم. طالقان منطقه‌ای به غایت خوش آب و هواست، با رودها و نهرها و چشمه‌سارهای بسیار (میرابوالقاسمی ۱۳۷۳، ص ۷۱-۸۰) که هم‌اکنون نیز هم‌چون یکی از بیلاقات مصفای نزدیک تهران شمرده می‌شود. طالقان هم، مثل کافرستان افغانستان، ناحیه‌ای کوهستانی است. اگر در آن سوی فلات ایران، رشته کوه‌های هندوکش هم‌چون بارویی ولایت کافران را در بر گرفته بوده،

۱۱) متأسفانه، در باب پریان و مقام اینان در اساطیر ایرانی و ادب فارسی یا روایات عامه، پژوهش‌های پی‌گیری به زبان فارسی انجام نشده است. در این میان، تنها می‌توان از همان مقاله «پری: تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی» (سرکاراتی ۱۳۵۰) یا مقاله «افسانه پری در هزار و یک شب» (مزداپور ۱۳۷۱ الف) نام برد. مجموعه‌ای از چندین قصه عامیانه خراسان که چند «داستان پریوار» هم در آن آمده، با نام باکره‌های پری‌زاد (میهن‌دوست ۱۳۷۸) منتشر شده است، و فقط همین.

در این سوی فلات ایران نیز، رشته کوه‌های البرز، به مانند دژی، باریکان، این سرزمین پریان مادی، را در دل خود پناه داده بوده است.

آری، به قراین تاریخی و جغرافیایی پیش‌گفته، گمان می‌بریم که در طالقان کنونی یک سرزمین پریان مادی وجود داشته است. شاید این همان جایی باشد که کوروش پارسی، پدر بزرگ مادی خود، ارشتی وئیگ (آستواگس یا آستوایگاس یونانیان، ایشتوویگوی بابلیان) را به آنجا تبعید کرده بود و، در حقیقت، برای شاهنشاه پُرشوکتِ مادها هولناک‌تر از تبعید به ولایتِ هرچند خوش آب و هوا ولی کوهستانی و پرت‌افتاده پری‌پرستانِ کافرکیش چه می‌توانست باشد؟^{۱۲}

ما از دین و آیین مادان چیز زیادی نمی‌دانیم. همین قدر دانسته است که دین کهن ایرانی را متولیان به نام مُغان پاسبانی می‌کردند. گویند که اینان قبیله‌ای از مادها بودند (هروُدت، تواریخ، کتاب یکم، بند ۱۰۱)؛ اما هرآنچه از مُغان می‌دانیم مربوط به روزگار هخامنشیان به بعد است. از مُغان دورهٔ ماد چه می‌دانیم؟ دانش باستان‌شناسی نشانی از یک نیایشگاه دورهٔ ماد را در نوشیجان تپهٔ مالیر یافته است (Cf. STRONACH 1981). این

۱۲ دربارهٔ تبعیدگاه ارشتی وئیگ پُرشس بسیار بجایی مطرح است و آن این که شاهنشاه مادها را آیا نمی‌بایست به جایی دور از خاک مادستان (و مثلاً همان هیرکانیه) تبعید کرده باشند تا به دور از وطن مألوف خود باشد و، بدین ترتیب، از جانب وی هیچ خطری شاهنشاهی نوپای پارسیان را تهدید نکند؟ با تبعید او به دیار پَریکانیان مادی (و شاید همین باریکان کنونی در طالقان)، وی کماکان در مادستان است و به تختگاه پیشین خود هگمتانه بسی نزدیک. پاسخ به این پُرشس در گرو سنجشی تاریخی است: کوروش پارسی در چند سال نخستین شاهنشاهی خود بر سه پادشاهی ماد (۵۵۰ ق.م)، لودیه (۵۴۶ ق.م)، و بابل (۵۳۹ ق.م) غلبه کرد، ولی پادشاهان سرزمین‌های گشوده‌شده را تنها تبعید کرد و به گونه‌ای محترم داشت. پُرشس کلدانی آورده که نبوتید، پادشاه بابل، به کرمان تبعید گشت (پیزنیا ۱۳۱۱، ص ۳۹۳)، کتسیاس نوشته که کُریسوس، پادشاه لودی، به بارنه (Βαρίνη) تبعید شد (همان، ص ۲۷۹)؛ هم‌چنین کتسیاس نقل کرده است که کوروش شاهنشاه ماد را هم به سرزمین بارکانیان (و به گمان ما: باریکان) فرستاد. کرمان، تبعیدگاه نبوتید، را به‌خوبی می‌شناسیم؛ اما تبعیدگاه کُریسوس کمی ناشناخته است؛ بارنهٔ یونانی را، که در متون آشوری دورهٔ تیگلت پیلسر سوم (۷۴۵ تا ۷۲۸ ق.م) هم با نام اورینه (Urienna) به عنوان یکی از شرقی‌ترین ولایات ماد آمده است، همنام با ناحیهٔ اوستایی ورنه (- Var*na، Bartholomae 1904, col. 1371-1372) می‌دانند (Rost 1897, p.82, n.2; Billerbeck 1898, p.86; Streck 1900, pp.335-336; Diakonoff 1956, p.192, n.236, p.510)؛ اگر آن انگارهٔ قدیمی آندرناس مبنی بر تطبیق ورنه با کوهسارهای گیلان و مازندران و، به قولی، کوهپایه‌های البرز هنوز معتبر باشد (بر خلاف نظر Gnoli (1980, pp.44-50)، گویا در دورهٔ هخامنشیان این کوهسارها خود، به نوعی، تبعیدگاه محسوب می‌شده است؛ ارشتی وئیگه را به یک نقطهٔ کوهستانی و کُریسوس را به نقطهٔ کوهستانی دیگری در رشته کوه‌های البرز تبعید کرده بودند.

نیایشگاه درباره آیین‌ها و مناسک دینی مادان چه به ما می‌آموزد؟ آیا صرف یافت شدن آتشگاهی با نقشه‌ای چلیپا شکل و آتشدانی در دل آن کافی است تا مادها را زردشتی بدانیم؟ آیا، در سُنن آیینی مزدیسنا پیش از زردشت، دین کهن ایرانی، آتش نمادی مقدس نبوده است و این تقدس تنها از آن کیش زردشت است؟ پرسش‌ها بسیار است و پاسخ‌ها اندک.

حال ما شواهدی در دست داریم که گویا گروهی از ساکنان مادستان پَریکانی بوده‌اند یعنی پریان را عزیز می‌داشته‌اند و این، همان گونه که پیش‌تر هم مکرر گفتیم، یک رسم اصیل "نازردشتی" است. اینان از پری پرستان بودند و، به‌همین دلیل، از دیگر مادان جدا می‌زیستند. پس دیگر مادان پری پرست نبودند؛ آیا زردشتی بودند؟ به درستی نمی‌دانیم. دیاکونوف، در تاریخ ماد (1956, pp.48-56, 342-371)، مفصلاً بدین موضوع پرداخته است. در حقیقت، تحلیل تاریخی وی از پیدایش شاهنشاهی ماد متکی است بر شکل‌گیری اتحادیه قبایل ماد و، پس از آن، تحول اجباری آن اتحادیه به پادشاهی متحد ماد. قبول این تحلیل تاریخی خود منوط به پذیرش مؤلفه‌های جامعه‌شناختی بسیاری است، از جمله عنایت به نزدیکی دینی مادها؛ چون، بر اساس انگاره‌های تکامل تاریخی جوامع، تصور بر این است که تکوین پادشاهی ماد نیز، بدون حمایت دین و آیینی متحد برای عامه اتباع آن پادشاهی، ممکن نمی‌بوده است. به بیان دیگر، پیوند قبایل مادستان و تشکیل نخستین پایه‌های پادشاهی متحد ماد مسلماً نمی‌توانست تنها بر مشترکات قومی، سیاسی و یا نظامی محض متکی باشد. این دانسته است که وحدت مادستان در سایه اتحاد فرهنگی، زبانی و، در جای خود از آنها مهم‌تر، دینی مادهای ایرانی و آنیرانی محقق شد. تصور بر این است که سلاله پادشاهان ماد، برای متحد ساختن مادان تحت لوایی واحد، در ترویج دین زردشت (بهترین انتخاب ممکن و موجود در آن هنگام) نیز سخت کوشیدند (بسنجید با: ملکزاده ۱۳۷۶ الف، ص ۱۸۰-۱۸۱).

بحث از وجود قوم-قبیله‌ای به نام پَریکانی در مادستان، که ظاهراً پریان را می‌پرستیدند و بنابراین با دیگر مادان متفاوت می‌بودند، نتیجه تاریخی و فرهنگی مهمی در بر دارد. باید توضیح داد که، در سایه پژوهش‌های علمی هدفمند درباره دوره ماد، از میان داده‌های تاریخی، پدیده‌ای فرهنگی به روشنی نمایان گشته و آن این‌که شواهد بسیاری حاکی از آن است که مادان (ساکنان مادستان)، از دیدگاه زبانی و نژادی و فرهنگی،

مردمی یکپارچه نبودند و در آنان می‌توان گروه‌های قومی و فرهنگی متعددی را بازساخت. این نظر، به بهترین شکل ممکن، در تاریخ ماد دیاکونوف بازتاب یافته و یکی از اساسی‌ترین آراء وی را پدید آورده است. برای این انگاره، «مادهای ایرانی‌زبان و مادهای آنیرانی‌زبان» را می‌توان برگزید (ملکزاده ۱۳۷۶ ب). جان‌مایه بنیادی استدلال‌های دیاکونوف در تبیین و توجیه گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها را همین انگاره می‌سازد. البته، پیش از او نیز، دیگر پژوهشگران به چندگانگی فرهنگی و قومیِ مادان اشاره کرده بودند. ژول اُپر گروهی از مردمان ماد را مادهای قدیم (alten Meder) می‌خواند و اینان را از دیگران مجزا می‌سازد (برای این تعبیر ← Opert 1876). یوزف مارکوارت صراحتاً اینان را مادهای ناآریایی (anarische Meder) می‌داند (Marquart 1901, p.139)؛ پراشیک اینان را مادهای نخستین (proto-Meder) می‌خواند و تاریخشان را مقدم بر تاریخ ماد می‌شمرد (نظریه تاریخی او اساساً بر این اصل مبتنی است: Prášek 1906).

نگارنده نیز باور دارد که، در دوره ماد، امتزاجی مؤثر میان عناصر و سُنن فرهنگی گروه‌های گونه‌گون قومی و زبانی و دینی مادستان، از ساکنان قدیم گرفته تا تازه‌واردان ایرانی، صورت گرفته و همین آمیختگی مبنای آینده فرهنگی مادها شده است. پیچیدگی مناسبات قومی و فرهنگی این گروه‌ها دوگانگی و یا حتی چندگانگی مقتضیات فرهنگی، قومی و زبانیِ مادان را، از زمان تشکیل اتحادیه قبایل ماد تا برآمدن پادشاهی متحد ماد و نیز پس از آن، توجیه و تبیین می‌کند. در تکمیل این انگاره، باید اضافه کرد که نه تنها مادهای ایرانی‌زبان از مادهای آنیرانی‌زبان متفاوت و متمایز بودند بلکه اقوام نورسیده و تازه‌وارد ایرانی به مادستان هم خود از گروه‌های مختلف متعددی تشکیل می‌شدند و، به گمان ما، پَریکانیان یکی از این گروه‌های قومی، فرهنگی و دینی بوده‌اند. بنابراین، داستان حضور پَریکانیان در بین مادان و وجود سرزمین پریان مادی نیز خود یکی از جلوه‌های پدیده گونه‌گونی قومی و فرهنگی مادها و یکی از موارد ایجاب‌کننده پردازش انگاره ما در تفسیر و تحلیل این پدیده است.

آگاهی امروزی ما از پیچیدگی‌ها و ریزه‌کاری‌های تاریخ و فرهنگ دوره ماد محدود است. ما چیز زیادی از مادها نمی‌دانیم. بی‌گمان، این روشن است که دیگر، با زیور و کردن منابع قدیم یا جدید تاریخ ماد، چیزی بر دانش ما از این دوره نمی‌توان افزود. آنچه اکنون مادشناسی ما سخت بدان نیاز دارد پرداختن به مباحث و مبانی نظری

و انگاره‌پردازی برای تحلیل داده‌ها یعنی آن چیزی است که متأسفانه از آن بی‌بهره مانده‌ایم.

فرجام سخن

بازماندگان پَریکانیانِ مادی در دره‌های البرز مرکزی

دیدیم که شاید دره طالقان کنونی همانا شاهک‌نشین بَریکانو و دیار پَریکانیان مادی باشد. این از آگاهی‌های جغرافیای تاریخی بر می‌آید. دیدیم که پَریکانیان از دیگر مادان جداگانه می‌زیستند و بیگانه و غریب و کافر به شمار می‌آمدند، چون اینان پریان را می‌پرستیدند و پرستش پریان خود رسمی ناپسند محسوب می‌شد. این را داده‌های دین‌شناسی تطبیقی بر ما روشن می‌سازند. در این‌جا باید افزود که پاره‌ای اشارات مردم‌شناختیِ امروزی نیز، به گونه‌ای شگفت‌انگیز، واقعیت حضور مردمانی غریب، نامتعارف و بیگانه‌خو را در یکی از دره‌های غربی البرز مرکزی، دره الموت - دره‌ای اندکی غربی‌تر و البته به نسبت دورافتاده‌تر از دره طالقان - تأیید می‌کند.

گویا، در زمانه ما، برای نخستین بار، عارف قزوینی از این مردم یاد کرده باشد. عارف خویشتن را نیز از آنان معرفی کرده و، در مقدمه‌ای که بر دیوان اشعار خود (چاپ بمبئی، ۱۳۱۴) نوشته، چنین آورده که زادبومش رودبار قزوین است و از همان مردمی است که مراغه‌ای نامیده می‌شوند. اما مهم‌ترین نوشته در باب این مردم، که به کله‌بُزی معروف شده‌اند، یادداشت‌های عبدالحسین بن حاج ابوالقاسم بیابانی قزوینی (۱۳۳۷) است که بس مفصل‌تر به این مردم پرداخته است، این یادداشت‌ها را، سال‌ها بعد از تحریر آنها، نویسنده‌ای دیگر به نام سید محمدعلی گلریز قزوینی، در کتاب خود مینودر یا باب الجنة قزوین (تهران ۱۳۳۷) نقل کرده و مطالبی به آن افزوده است.

بیابانی از خرداد ماه ۱۳۰۵ شمسی به مدت ۵ سال، با سمت تحصیل‌داری، در رودبار قزوین مأموریت اداری داشته است. وی ده‌وشته را، که به گفته خودش مرکز مراغی‌ها بوده است، به عنوان مرکز مالیاتی رودبار برگزید. وی می‌نویسد که این مردم، که عوام آنان را کله‌بُزی می‌نامند، به جهت آداب و رسومشان از سایر سکنه آن نواحی بازشناخته می‌شوند. پاره‌ای از این آداب و رسوم را بیابانی نقل کرده و گفته که اینان

دارای زبان و گویش ویژه خودند و دین واقعی خود را از بیگانگان پنهان می‌دارند؛ آیین‌های خاصی برای پیش‌گویی دارند و به این هنر نزد دیگران شهره‌اند؛ رسم ایرانی کهن سدره پوشیدن و گُستی‌بستن، که امروزه خاص زردشتیان به شمار می‌آید، در میان‌شان رواج دارد ولی، نه همانند زردشتیان؛ چون این رسم را پس از همسرگزینی به جای می‌آورند؛ زنان زائو و دستان (حایض) اینان تا چهل روز نباید به ظروف خانه دست زنند و چیزی را بیالایند و باید از هر کاری برکنار بمانند. بیابانی، که گویا درباره دین زردشتی شخصاً مطالعاتی داشته است، در یادداشت‌های خویش، جای‌جای، آداب و رسوم مراغیان را با آن زردشتیان می‌سنجد و آنها را همسان می‌یابد (همان، حواشی صفحات ۴۷۳-۴۷۵).

گلریز قزوینی نیز، در مینودر یا باب الجنة قزوین (۱۳۳۷، ص ۴۶۶)، درباره مراغیان یا کله‌بُزی‌ها مطالبی آورده است و نوشته که هرچند اینان گاه خود را مسلمان معرفی می‌کنند، اما عادات، رفتار و اخلاق آنان نشان می‌دهد که از طریق خاصی پیروی می‌کنند. وی، سپس، آن دسته از خصوصیات دیگرگون مراغیان را در فهرستی ارائه می‌دهد که در جای خود خواندنی است (همان، ص ۴۶۸-۴۷۰).

یکی دو تن از ایران‌شناسان و زبان‌شناسان بنام ایرانی هم در باب این مردم پژوهش‌هایی انجام داده‌اند. ابراهیم پورداود، به سال ۱۳۳۷، در مقاله‌ای به نام «مراغیان رودبار قزوین» (۱۳۳۷، ص ۲۴۴)، پاره‌ای عادات و آداب و رسوم اینان را نقل و تحلیل کرده است. پورداود، در توجیه این‌که دیگر ساکنان دره الموت این مردم را کله‌بُزی می‌نامند، می‌نویسد که شاید چون مراغیان در آیین غریب پیش‌گویی خویش از بُز استفاده می‌کنند، بدین لقب شهرت یافته باشند. این کاربرد قربانی جان‌داران برای تفل و پیش‌گویی خود رسمی بس کهن است. هم‌چنین وی از رسم پوشیدن سدره و بستن گُستی نزد اینان می‌نویسد، ولی آن را با آن زردشتیان متفاوت می‌داند (همان، ص ۲۴۴-۲۴۵). پورداود برخی رسوم اینان را زردشتی می‌داند و بعضی را نازردشتی؛ از جمله این‌که، بنا بر گفته صاحب مینودر یا باب الجنة قزوین، مراغیان خود را از سگ دور می‌دارند (همان، ص ۲۵۱). وی به داستان مهاجرت مراغیان از مراغه به الموت هم اشاره می‌کند؛ ولی تلویحاً آن را غیر موجه می‌شمرد. نیز، در بحث ریشه‌شناسی، نام مراغی را با واژه اوستایی mareghâ و واژه فارسی مَرغ و کردی مَرغه می‌سنجد و آن را به معنی «چراگاه» می‌شناسد. هم‌چنین

وی تعبیر پشه‌ای را، که مراغیان هر آن کس را که به کیش و آیین آنان نباشد، بدان می‌خوانند، با واژه اوستایی Peša- به معنی «گناه، بزه» مربوط می‌داند و می‌نویسد: «شاید پشه‌ای نزد مراغیان به معنی گناهکار یا بزه‌گر باشد.» (همان، ص ۲۵۳-۲۵۲). در مجموع، پورداود مراغیان را گروه دینی جدایی می‌شمارد و آنان را با دَروزی‌ها، ماندایی‌ها، و یا صُبی‌ها و کردان یزیدی می‌سنجد و اینان را مردمی با کیش و آیینی ناشناخته معرفی می‌کند که در پوشیده ماندن دین خود سخت می‌کوشند و اهل تقیه و کتمان‌اند.

انتشار مقاله پورداود علاقه دیگر پژوهشگران را بدین مردم جلب کرد. چندی پس از آن، یارشاطر هم، که در باب زبان‌های ایرانی سرزمین ماد به تحقیق مشغول بود، در مقاله‌ای کوتاه به نام «مراغیان الموت و رودبار و زبان آنها» (۱۳۴۶)، به این مردم و زبانشان پرداخت. وی (ص ۱۶۹) می‌نویسد که زبان مراغیان از جالب‌ترین زبان‌های ایرانی دامنه کوه‌های البرز است و بازمانده‌ای از زبان مادها به شمار می‌آید. وی از باورها، آداب و رسوم و مناسک خاص این مردم یاد می‌کند و می‌نویسد که اینان خویش را مراغی [و نه مراغ‌ای] می‌نامند و مانند یزیدی‌های عراق جز با گروه خود وصلت نمی‌کنند؛ مجموعه آداب و مراسمی دارند که آنان را از دیگر ساکنان ناحیه متمایز می‌سازد؛ پاره‌ای از این آداب سرّی است و جز به افراد گروه نباید آشکار باشد و مراغیان متعهدند که سرّ این آداب را بروز ندهند؛ در ایمان خود اعتقاد راسخ دارند و از غذای دیگران نمی‌خورند؛ حیوان آبستن را ذبح نمی‌کنند؛ زنان را، تا ۴۰ روز پس از وضع حمل، از دیگران جدا نگه می‌دارند و جدا غذا می‌دهند؛ پنیر را تنها با شیردان گاو یا گوسفند، به طریقی ویژه که خود می‌دانند، درست می‌کنند و جز آن را نمی‌خورند؛ پنج روز واپسین سال را از روزهای مخصوص می‌شمارند و بعضی مناسک خاص به جا می‌آورند، از جمله، برای مردگان خیرات می‌کنند؛ گویا مراسم خاصی از برای غسل دارند و چون به بلوغ رسند با آدابی سرّی برای رعایت سُنن مراغی و حفظ اسرار آن عهد می‌بندند و اگر کسی این عهد را بشکند از جمع طرد می‌شود. مراغیان به درستی، پاکیزگی و تقید به عبادات مذهبی شهره‌اند؛ تعدد زوجه و متعه در میانشان رایج نیست و طلاق را هم جایز نمی‌دانند. زبان مراغی زبانی نسبتاً محافظه‌کار است و بسیاری از ویژگی‌های کهن‌تر گویش‌های مادی را حفظ کرده‌است و «این نکته با جدایی مراغیان از اطرافیان خود غریب نیست.» (همان، ص ۱۷۰).

یارشاطر می‌نویسد که مردم غیر مراغی ناحیه غالباً به طعنه و تخفیف از مراغیان یاد می‌کنند و عموماً آنان را کله‌بُزی می‌خوانند. در رودبار الموت، گذشته از آن دسته مراغیانی که پای‌بند آیین خود مانده‌اند، دیگرانی هستند که ترک آیین سابق گفته‌اند و راه و رسم شیعیان ناحیه را در پیش گرفته‌اند؛ ساکنان ده موشقین از این گروه‌اند که مراغیان اصیل طردشان کرده‌اند و با آنان نمی‌آمیزند. لهجه موشقین، که نمونه خوبی از زبان مراغیان مطرود است، با لهجه دیکین که نمونه خوبی از زبان مراغیان اصیل است، کمی تفاوت پیدا کرده است. نوع دوم زبان این مردم زبان کسانی است که مراغیان آنان را پشایی می‌خوانند. این زبان در دهات الموت و برخی دهات رودبار رایج است (همان، ص ۱۷۱).

یارشاطر، هرچند در مقاله خود مراغیان را شیعی مذهب معرفی کرده، و از سه امام‌زاده هم در ناحیه آنان نام برده، ولی اظهار نظر کرده است که بعید نیست پاره‌ای از باورها و آداب آنان ریشه در آیین‌های باطنی و التقاطی ایران باستان داشته باشد. اما، هنوز هم، بسیاری از مسافران دره الموت از عادات، آداب و رسوم، و آیین‌های غریب مردم این ناحیه داستان‌ها می‌گویند. عوام در حق این مردم به طعنه و ریشخند گویند که اینان بُز یا کله‌بُز را می‌پرستند و به همین جهت است که به کله‌بُزی‌ها معروف شده‌اند. بانوی باستان‌شناسی، که چندی پیش سمت سرپرستی گروه کاوش‌های باستان‌شناسی دژ الموت را بر عهده داشت، از دید انکار‌آمیز و منفی دیگر ساکنان دره الموت نسبت بدین مردم می‌گفت.^{۱۳}

جالب این‌که این مردم از گذشته‌های دورتر هم به همین خصیصه متفاوت بودن معروف و مشهور شده بودند تا بدان‌جا که نویسنده قرن هشتم هجری، حمدالله مستوفی، در نُزهة القلوب چنین آورده است: «و مردم آن‌جا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان خوانند به مزدکی نسبت کنند. اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره پاره به راه دین می‌آیند...» (LE STRANGE 1915, p.61). و این نکته که مستوفی آنان

۱۳) سال‌ها پیش از این هم پیترو ویلی، در قلاع حشاشین (1963, pp.190-191, n.19)، به این مردم اشاره کرده و چنین نوشته است: «دیکین... از روستاهای دهستان رودبار شهرستان قزوین است... ساکنان آن اغلب مراغی هستند. مذهبشان از مذاهب قدیم ایرانی و قابل بررسی است. اما، متأسفانه، مردم روستا در برابر بیگانگان به‌سختی رازدارند... رگه‌هایی از زروانیان را نیز می‌توان در این جوامع بررسی کرد.»

را زردشتی نوشته بس مهم است. احتمالاً نزد او این موضوع روشن بوده که این مردم، با آن‌که مسلمان نیستند، با زردشتیان هم متفاوت‌اند، پس آنان را مزدکی خوانده است.^{۱۴} متأسفانه دیگر پژوهشگران در باب این مردم چیز زیادی ننوخته‌اند و عموماً به‌رونویسی از آثار بیابانی قزوینی، گلریز قزوینی، پورداود و یارشاطر اکتفا کرده‌اند (← ورجاوندناصری ۱۳۵۱، ص ۴۶۸-۴۸۲)؛ یگانه نکته قابل اعتنا در نوشته‌های بعدی دربارهٔ مراغیان تذکر این معنی است که «امکان دارد بز برای [مراغیان] در گذشته به عنوان یک توت‌مورد توجه بوده و نشانهٔ مذهب توت‌پرستی دوران‌های کهن در اعتقادات کنونی آنها به این صورت تجلی نموده است» (همان، ص ۴۸۱).

آیا این مردم غریب-مراغیان و یا به قولی کله‌بُزی‌ها- با آن باورهای بس خلاف عرف، همان بازماندگان کنونی پَریکانیانِ مادی پری‌پرست کافرکیش نیستند که شاید زمانی هم در درهٔ طالقان، دژی و یا شهری به نام باریکان داشتند و هم در درهٔ مجاور آن، درهٔ الموت، پراکنده بودند و سپس، اندک اندک، از درهٔ طالقان به نواحی هرچه کوهستانی‌تر و دورافتاده‌تر رانده شدند و تنها در درهٔ الموت پناه جستند؟ و آیا، سال‌ها پیش از این، حسن صباح اسماعیلی، بدون آگاهی از این خصیصهٔ نامتعارف بودن مردم این نواحی بود که دژ و پایگاه دعوت دگراندیشانهٔ خویش را در این درهٔ دورافتادهٔ صعب‌العبور بنیاد نهاد؟ پاسخ به این پرسش‌ها در گرو بررسی میدانی باستان‌شناختی-مردم‌شناختی هدفمندی در دره‌های دوگانهٔ طالقان و الموت است.^{۱۵}

منابع

آذکائی، پرویز (۱۳۷۸): «نسایهای باستان»، ایران‌شناخت، شمارهٔ ۱۳، ص ۷۲-۱۰۷؛ بیابانی قزوینی، عبدالحسین (۱۳۳۷): «چگونگی حالات مراغی‌ها یا کله‌بُزی‌ها و تاریخچهٔ مذاهب متداول در رودبار»، در: مینودر یا بابُ الحُنةٔ قزوین، نوشتهٔ سید محمدعلی گلریز، تهران: دانشگاه تهران (چ ۲، قزوین: انتشارات طه با همکاری مرکز نشر میراث فرهنگی قزوین، ۱۳۶۸)، ص ۴۷۱-۴۷۹؛ پورداود، ابراهیم (۱۳۳۷): «مراغیان

۱۴) با توجه به همین نوشتهٔ حمدالله مستوفی، برخی پژوهشگران مراغیان مزدکی را از خرم‌دینان پیرو بابک دانستند که در روزگاری که کس به‌یاد ندارد از آذربایجان (مراغه؟) به الموت مهاجرت کرده‌اند (Bausani 1968, p.549).
۱۵) بیوار، در واپسین نوشتهٔ خود، بار دیگر از رابطهٔ کرمان‌زمین با قبیلهٔ پَریکانیان سخن گفته است. وی، در پیش‌گفتاری که بر کتاب گزارش کاوش‌های غُبیرا (در بردسیر کرمان) آورده، به نوعی این محوطهٔ تاریخی را پاره‌ای از سرزمین پریان ایران شمرده است (Bivar 2000, p.6).

رودبار قزوین»، مجله مردم‌شناسی، دوره دوم، ص ۲۰۹-۲۲۰، همان در: اناهیتا: پنجاه گفتار پورداؤد، به کوشش گرجی، مرتضی، تهران: انتشارات امیرکبیر (۴۳-۱۳۴۱)، ص ۲۴۳-۲۵۴؛ پیرنیا، حسن (۱۳۱۱): ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، ۳ جلد، تجدید چاپ، تهران: دنیای کتاب (۱۳۶۲)؛ خطیبی، ابوالفضل (۱۳۷۷): «سایه‌های شکار شده»، نامۀ فرهنگستان، سال چهارم، شماره دوم، شماره مسلسل ۱۴ (تاریخ انتشار: بهمن ۱۳۷۸)، ص ۱۲۲-۱۳۲؛ سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۰): «پری: تحقیقی در حاشیۀ اسطوره‌شناسی تطبیقی»، نشریۀ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۲۳، شماره ۴-۱، شماره پیاپی ۹۷-۱۰۰، ص ۱-۳۲، همان در: سایه‌های شکار شده، گزیده مقالات فارسی، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸، ص ۱-۲۵؛ همو (۱۳۷۸): سایه‌های شکار شده، گزیده مقالات فارسی، تهران: نشر قطره، ۳۹۰ ص؛ گزوانی، هنگامه (۱۳۷۹): آب بری: یادداشتی درباره داستان‌ها و باورهای عامیانه از پریان، (منتشر نشده)؛ گلریز، سید محمدعلی (۱۳۳۷): مینودر یا باب الجنة قزوین، تهران: دانشگاه تهران (چ ۲)، قزوین: انتشارات طه با همکاری مرکز نشر میراث فرهنگی قزوین، (۱۳۶۸)؛ لغت‌نامه دهخدا؛ مزداپور، کتابون (۱۳۵۴): «نشان‌های زن-سروری در چند ازدواج داستانی شاهنامه»، فرهنگ و زندگی، شماره ۲۰-۱۹، ص ۹۴-۱۲۱؛ همو (۱۳۷۱) الف: «افسانۀ پری در هزارویک‌شب»، در: لاهیجی، شهلا و کار، مهرانگیز، شناخت هویت زن ایرانی در گسترۀ پیش تاریخ و تاریخ، تهران: انتشارات روشنگران، ص ۲۹۰-۳۵۲؛ همو (۱۳۷۱) ب: «جهیکا کیست؟»، زنان، سال اول، شماره ۳، ص ۶-۱۳؛ همو (۱۳۷۷): «روایت‌های داستانی از اسطوره‌های کهن»، فرهنگ، سال یازدهم، شماره ۱-۲، شماره پیاپی ۲۵-۲۶ (ویژه ادبیات فارسی)، ص ۱۰۳-۱۲۵؛ مفخم‌پایان، لطف‌الله (۱۳۳۹): فرهنگ آبادی‌های ایران، شامل نام‌ها و موقعیت جغرافیایی شهرها و دیه‌های کشور، با همکاری اختریزدی، ایراندخت و دیگران، تهران: امیرکبیر، ۵۱۲ ص؛ ملکزاده، مهرداد (۱۳۷۳): «آندیه: شاهک‌نشینی در سرزمین ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۸، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۷۳، ص ۱۲-۱۸؛ همو (۱۳۷۶) الف: «یادداشت‌های مادی ۱: جایگاه ماده‌ها در تاریخ ایران»، گزارش‌های باستان‌شناسی (۱)، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور ۸۳، ص ۱۷۱-۱۸۵؛ همو (۱۳۷۶) ب: «مادهای ایرانی زبان و مادهای آنیرانی زبان»، یاد بهار: یادنامه دکتر مهرداد بهار (مجموعه مقالات)، به کوشش مزداپور، کتابون و همکاران، تهران: انتشارات آگاه، ص ۴۸۵-۵۱۲؛ میرابوالقاسمی، سید محمدتقی (۱۳۷۳): تاریخ و جغرافیای طالقان، تهران: نشر ندا، بیست + ۲۳۰ ص، پیوست‌ها (عکس‌ها و نقشه‌ها)؛ میهن‌دوست، محسن (۱۳۷۸): باکره‌های پری‌زاد، دفتری از فرهنگ عامۀ خراسان، ادبیات شفاهی ۲، تهران: انتشارات توس، ۱۸۷ ص؛ ورجاوند ناصری، پرویز (۱۳۵۱): «مراغی‌ها و کله‌بزی‌های رودبار»، در: سرزمین قزوین (سابقۀ تاریخی و آثار باستانی و بناهای تاریخی سرزمین قزوین)، تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (چ ۲)، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با همکاری انتشارات راستی نو، (۱۳۷۴)، ص ۴۶۸-۴۸۲؛ یارشاطر، احسان (۱۳۴۶): «مراغیان الموت و رودبار و زبان آنها (زبان‌های ایرانی الموت و رودبار الموت و کوهپایه)»، نشریۀ ایران‌شناسی (تهران: کتاب‌خانه پهلوی - دبیرخانه مرکزی اتحادیۀ جهانی ایران‌شناسان)، شماره ۱، ص ۱۶۹-۱۷۱؛

- S.S.R., 360 pp. + 126 pl.
- BARHOLOMAE, C. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner, xxxii pp. + 1980 cols.
- BAUSANI, A. (1968), "Religion under the Mongols", *The Cambridge History of Iran V: The Saljuq and Mongol Periods*, ed. by: BOYLE, J. A., Cambridge: At the University Press, pp. 538-549.
- BERNARD, P. (1972), "Les mortires et pilons inscrits de Persépolis", *Studia Iranica I/2*, pp. 165-176.
- BILLERBECK, A. (1898), *Das Sandschak Suleimania und dessen persische Nachbarlandschaften zur babylonischen und assyrischen Zeit, Geographische Untersuchungen unter besonderer Berücksichtigung militärischer Gesichtspunkte*, Hierzu eine Karte, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeffer, v + 176 pp.
- BIVAR, A. D. H. (1985), "A Persian Fairyland, Papers in honour of Professor Mary Boyce I", *Acta Iranica XXIV*, Leiden: E. J. Brill, pp. 25-42.
- (1990), "The Persian Eldorado", *Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies, Held in Turin, September 7th-11th, 1987 by the Societas Iranologica Europaea*, Part I: Old and Middle Iranian Studies, ed. by: GNOLI, G. and PANAINO, A., Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Istituto Universitario Orientale, Dipartimento di Studi Asiatici, Serie Orientale Roma LXVII/1, Roma: Is. M. E. O., pp. 29-42.
- (2000), *Excavations at Ghubayrā, Iran*, ed. by: SHOKOOHY, M., London: School of Oriental and African Studies, University of London, xviii + 508 pp.
- BOGOLJUBOV, M. N. (1973), "Aramejskie nadpisi na ritual'nych predmetach iz Persepolja", *Izvestija Akademii Nauk CCCP, Serija literatury i jazyka XXXII/2*, pp. 172-177.
- BOSWORTH, E. C. (1997), "Kāfiristān", *The Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: DONZEL, E. van et al., pp. 409-411.
- BOWMAN, R. A. (1970), *Aramaic Ritual Texts from Persepolis*, Oriental Institute Publications XCI, Chicago: University of Chicago Press, xiv + 196 pp. + 35 pl.
- BOYCE, M. (1957), "The Parthian *gōsān* and Iranian minstrel tradition", *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland 1957/1-2*, pp. 10-45.
- CALMEYER, P. (1982), "Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die »Statische Landcharte des Perserreiches« - I", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XV*, pp. 105-187.
- COOK, J. M. (1983), *The Persian Empire*, New York: Schocken Books, xi + 275 pp.
- (1985), "The Rise of the Achaemenids and Establishment of their Empire", *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, ed. by: GERSHVRITCH, I., Cambridge: Cambridge University Press, pp. 200-291.
- DANDAMAYEV, M. A. (1988), "Barikānu", *Encyclopedia Iranica III/8*, ed. by: Yarshater, E., p. 799.
- (1989), *A Political History of the Achaemenid Empire*, Translated into English by: VOQELANG, W. J., Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, xv + 373 pp.
- DELAUNAY, J. A. (1974), "A propos des 'Aramaic Ritual Texts from Persopolis' de R. A. Bowman", *Commemoration Cyrus, Actes du Congrès de Shiraz 1971 et autres études rédigées à l'occasion du 2500^e Anniversaire de la fondation de l'empire Perse, Hommage Universel II*, *Acta Iranica II*, Téhéran - Liège - Leiden: Bibliothèque Pahlavi - E. J. Brill, pp. 193-217.
- DIKONOFF, I. M. (1956), *Istorija Midii ot drevnejšix vremen do kontsa IV v. do n. e.*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva-Leningrad, 485 pp.

(به فارسی ترجمه شده است: تاریخ ماد، ایگور میخائیلوویچ دیاکونوف، ترجمۀ کریم کشاورز، مجموعه ایران‌شناسی ۳۳، زیر نظر یارشاطر، احسان، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵؛ ج ۲ [ویرایش ۲]، تهران: پیام، ۲۵۳۷ (= ۱۳۵۷)؛ ج ۳، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱؛ ج ۴، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷؛ ج ۵، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹، ارجاع ما بدین نسخه است.)

- (1985), "Media", *The Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods*, ed. by: GERSHVRITCH, I., Cambridge: Cambridge University Press, pp. 36-148.
- EBELING, E. (1928), "Barikanu", *Reallexikon der Assyriologie I*, ed. by: EBELING, E. and MEISSNER, B., p. 401.
- EHRICHAM, M. (1946), *L'Iran sous les Achéménides, Contribution à l'étude de l'organisation sociale et politique du premier empire des Perses*, Phil. Diss Lausanne, Fribourg, 195 pp.
- (به فارسی نیز چاپ شده است: ایران در زمان هخامنشیان، مرتضی احتشام، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۵، ص. ۳۶۸، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- FRYE, R. N. (1962), *The Heritage of Persia*, History of Civilisation, London - Guernsey: The Guernsey Press Co. Ltd, xii + 330pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: میراث باستانی ایران، ریچارد ن. فرای، ترجمۀ مسعود رجب‌نیا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۴۴، ص. ۵۱۰، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- GEIGER, W. (1882), *Ostiranische Kultur im Alterthum*, Erlangen, viii + 520 pp. (repr. Aalen 1979).
- GNOLI, G. (1980) *Zoroaster's Time and Homeland: A Study on the Origins of Mazdaeism and Related Problems*, Istituto Universitario Orientale, Seminario di Studi Asiatici (Series Minor) VII, Naples, xxiii + 279 pp. + map.
- GRANTOVSKIJ, E. A. (1962), "Iranskie imena iz priurmijnskogo rajona v IX-VIII vv. do n. e.", *Drevnij mir: Sbornik statej, Akademiku Vasilij Vasiljevič Struve*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva, pp. 250-265.
- (1970), *Rannjaja istorija iranskix plemen Perednej Azii*, Akademiia Nauk CCCP, Moskva, 395pp.
- HALLOCK, R. T. (1969), *Persepolis Fortification Tablets*, Oriental Institute Publications XCII, Chicago: University of Chicago Press, x + 776 pp.
- HENNING, W. B. (1958), "Mitteliranisch", *Iranistik-Linguistik*, Handbuch der Orientalistik, Abt. I, Bd. 4, Abschn. 1, Leiden - Köln, pp. 20-130.
- HERZFELD, E. (1968), *The Persian Empire, Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Edited from the Posthumous Papers by: WALSER, G., Wiesbaden: Franz Steiner Verlag GMBH, xxxiii + 392 pp. + map.
- HINZ, W. (1975a), *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, Unter mitarbeit von BERGER, P.-M., KORBEL, G. und NIPPA, A., Göttinger Orientforschungen III: Iranica 3, Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 303 pp.
- (1975b), "Zu den Mörsern und Stösseln aus Persepolis", *Monumentum H. S. Nyberg I, Acta Iranica IV*, Téhéran - Liège - Leiden: Bibliothèque Pahlavi - E. J. Brill, pp. 371-383.
- HINZ, W. and KOCH, H. (1987), *Elamisches Wörterbuch*, Archaeologische Mitteilungen aus Iran (Ergänzungsbände) XVII, Berlin: Dietrich Reimer Verlag, 2 vols., 1392 pp.
- HÖGEMANN, P. (1992), *Das alte Vorderasien und die Achämeniden, Ein Beitrag zur Herodot-Analyse*, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 98, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, xvi + 430 pp.
- HUMBACH, H. and ZIEGLER, S. (eds and transl.) (1998), *Ptolemy, Geography, Book 6, Middle East, Central and North Asia, China*, Part 1: Text and English/German Translations by: ZIEGLER, S., Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, x + 260 pp.
- HÜSING, G. (1916), "Völkerschichten in Iran", *Mitteilungen der Anthropologischen Gesellschaft in Wien XLVI*, pp. 199-250.
- JACOBY, F. (ed.) (1923-58), *Die Fragmente der griechische Historiker*, vols. I-III, Berlin - Leiden.

- JUNGE, P. J. (1942a), "Orthokorybantioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) XVIII/2*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 1484-1499.
- (1942b), "Satrapie und natio: Reichsverwaltung und Reichspolitik im Staate Darios I", *Klio: Beiträge zur alten Geschichte XXXIV (n. f. XVI)*, pp. 1-55.
- (1949), "Parikanioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) XVIII/4*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 1482-1483.
- JUSŪI, F. (1895), *Iranisches Namenbuch*, Marburg, xxvi + 526 pp. (Reprografischer Nachdruck der Ausgabe Marburg, Hildesheim: Georg Olms Verlagsbuchhandlung, 1963).
- (1896-1904), "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sasaniden", *Grundriss der iranischen Philologie II: Litteratur, Geschichte und Kultur*, ed. by: GEIGER, W. and KUHN, E., Strassburg: VERLAG VON KARL J. TRÜBNER, pp. 395-549.
- KENT, R. G. (1953), *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, American Oriental Society, New Haven, Connecticut, vi + 219 + xi pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: فارسی باستان: دستور زبان، متون، واژه‌نامه، رولاند ج. کنت، ترجمه و تحقیق: سعید عریان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۷۱۱، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- KISSLING, M. (1900), *Untersuchungen zur älteren persischen Geschichte und zum Territorium der persischen Landschaften I: Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Darius Hystaspes*, Phil. Diss., Quellen und Forschungen zur alten Geschichte und Geographie II, Leipzig, 62 pp.
- (1914), "Hyrcania", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) IX/1*, ed. by: WISSOWA, G. et al., col. 454-526.
- KOCH, H. (1990), *Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zu Zeit der Achämeniden*, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 89, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert VERLAG, 428 pp.
- KÖNIG, F. W. (1934), *Älteste Geschichte der Meder und Perser*, *Der Alte Orient XXXIII/3-4*, Leipzig: J. C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 66 pp. + map.
- (1972), *Die Persika des Ktesias von Knidos*, *Archiv für Orientforschung (beiheft) XVIII*, Graz: Im Selbstverlage des Herausgebers, v + 203 pp.
- KRAMERS, J. H. (1913-36), "Kirman", *Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: HOUTSMA, M. Th. et al., pp. 1028-1033, (Photo - mechanical Reprint as: *E. J. Brill's First Encyclopaedia of Islam 1913-1936*, Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, 1987).
- LECOQ, P. (1997), *Les inscriptions de la Perse achéménide*, Paris: Gallimard, nrf, L'aube des peuples, 330 pp.
- LEVINE, L. D. (1972), *Two Neo-Assyrian Stelae from Iran*, Royal Ontario Museum, Art and Archaeology, Occasional Paper XXIII, Toronto: Royal Ontario Museum, Printed by Thorn Press, 86 pp.
- LE STRANGE, G. (ed.) (1915), *The Geographical Part of the NUZHAT-AL-QULU^B*, Composed by: ḤAMD-ALLAH MUSTAWFĪ of Qazwīn in 740 (1340), Printed for the Trustees of the "E. J. W. Gibb Memorial", Leyden - London: E. J. Brill - Luzac & Co., xxi + ۳۷۸ pp.
- (در ایران عیناً تجدید چاپ شده است: کتاب تَرْهَةُ الْقُلُوبِ، تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، المقالة الثالثة در صفت بلدان و ولایات و بقاء، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترنج، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ص ۳۷۸ + xxi).
- Liddell, H. G. and Scott, W. B. (1979), *An intermediate Greek-English Lexicon founded upon the seventh edition of Liddell and Scott's Greek-English Lexicon*, Oxford: Oxford University Press at the Clarendon Press (1st ed.: 1889), 910 pp.

- LONGWORTH DAMES, M. (1913-36), "Kāfiristān", *Encyclopaedia of Islam IV*, ed. by: HOUTSMA, M. Th. et al., pp. 620-621, (Photo - mechanical Reprint as: *E. J. Brill's First Encyclopaedia of Islam 1913-1936*, Leiden - New York - København - Köln: E. J. Brill, 1987).
- LUCKENBILL, D. D. (1927), *Ancient Records of Assyria and Babylonia II: Historical Records of Assyria from Sargon to the end*, Chicago: University of Chicago Press, xii + 504 pp.
- MARQUART, J. (1891-93), "Die Assyrika des Ktesias", *Philologus (Supplementband) VI*, pp. 501-658.
- (1895-96), *Untersuchungen zur Geschichte von Eran I*, Sonderabdruck aus dem „Philologus“ Bd. 54, pp. 489-527., Bd. 55, pp. 212-240, Göttingen: Dieterich'sches Verlagsbuchhandlung, 72pp.
- (1901), *Ērānšahr Nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaç'i, Mit historisch-kritischen Kommentar und historischen und topographischen Exkursen*, Abhandlungen der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Philosophisch-historische Klasse (N.F.) III /2, Berlin: Weidmannsche Buchhandlung, 358 pp.
- MEYER, E. (1909), "Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Religion", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf den Gebiete der indogermanischen Sprachen XLII*, pp.1-27.
- MÜLLER, C. (ed.) (1841-70), *Fragmenta Historiarum Graecorum*, vols. I-IV, Paris.
- NAVEH, J. and SHAKED, S. (1973), "Ritual Texts or Treasury Documents?", *Orientalia (n.s.) XLIII/3*, pp. 445-457.
- OLMSTEAD, A. T. (1948), *The History of the Persian Empire (Achaemenid period)*, Chicago: University of Chicago Press, xix + 576 pp.
- (به فارسی ترجمه شده است: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ا.ت. اومستد، ترجمۀ دکتر محمد مقدم، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۰، ص ۷۲۷، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- OPPERT, J. (1876), "Über die Sprache der alten Meder", *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaftsft XXX*, pp. 1-5.
- PARPOLA, S. (1970), *Neo-Assyrian Toponyms*, Programming and computer printing by: KOSKENNIEMI, K., *Alter Orient und Altes Testament VI*, Neukirchen-Vluyn: Verlag Butzon & Bercker Kevelaer, xxix + 408 pp. + map.
- (2001), "Sacae, India, Gobryas, and the Median Royal Court: Xenophon's *Cyropaedia* through the Eyes of an Assyriologist", *Continuity of Empire: Assyria, Media, Persia*, International Meeting Held by: Università degli Studi di Padova, Universität München, Universität Innsbruck, finanziato da Ministero dell'Università e della Ricerca Scientifica e Tecnologica, with the patronage of Società iranologica europea, International Project Melammu: The Intellectual Heritage of Assyria and Babylonia in East and West, Padova, 26-28 aprile 2001, Palazzo del Bo', Aula delle lauree in Scienze
- PEARSON, L. (1939), *Early Ionian Historians*, Oxford: Oxford University Press at the Clarendon Press, vi + 240 pp.
- PRÁŠEK, J. V. (1906), *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung I: Geschichte der Meder und des Reichs der Länder*, Handbücher der Alten Geschichte I/5.1, Gotha: Perthes, xii + 282 pp.
- (1910), *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung II: Die Blütezeit und der Verfall des Reiches der Achämeniden*, Handbücher der Alten Geschichte I/5.2, Gotha: Perthes, x + 255 pp.
- RAWLINSON, G. (transl.) (1875), *Herodotus' Histories*, IV vols., New York.
- ROST, P. (1897), "Das sogenannte Mederreich und das Emporkommen der Perser", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Mitteilungen der Vorderasiatischen

- Gesellschaft II, Berlin: Wolf Peiser Verlag, pp. 72-119.
- Schrefelowitz, I. (1902), "Die Sprache der Kossäer", *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung auf dem Gebiete der indogermanischen Sprachen XXXVIII*, pp. 260-277.
- Schmitt, R. (1979), "Die Wiedergabe iranischer Namen bei Ktesias von Knidos im Vergleich zur sonstigen griechischen Überlieferung", *Prolegomena to the Sources on the History of the Pre-Islamic Central Asia*, Collection of the Sources for the History of Pre-Islamic Central Asia, ed. by: HARMATA, J., Union Académique Internationale, Budapest: Akadémiai Kiadó, pp. 119-133.
- Schonky, M. (1991), "Parther, Meder und Hyrkanier: Eine Untersuchungen der dynastischen und geographischen Verflechtungen im Irans des I. Jhs. n. Chr.", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XXIV*, pp. 61-134.
- Shahbazi, A. Sh. (1982), "Darius in Scythia and Scythians in Persepolis", *Archaeologische Mitteilungen aus Iran XV*, pp. 189-235.
- Streck, M. (1900) "Das Gebiet der heutigen Landschaften Armenien, Kurdistan und Westpersien nach den babylonischassyrischen Keilinschriften", *Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiet XV*, pp. 257-382.
- Stronach, D. (1981), "Notes on Median and Early Achaemenian Religious Monuments", *Temples and High Places in Biblical Times*, ed. by: BIRAN, E., Jerusalem: Hebrew Union College - Jewish Institute of Religion, pp. 123-130.
- Tomaschek, W. (1897a), "Bariani", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/1*, ed. by: Wissowa, G. et al., col. 16.
- (1897b), "Barkanioi", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/1*, ed. by: Wissowa, G. et al., col. 19.
- (1899), "Chandanake", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (n. b.) III/2*, ed. by: Wissowa, G. et al., col. 2109-2110.
- Toynbee, A. J. (1954), "The administrative Geography of the Achaemenian empire", *A Study of History VII*, London - New York, pp. 580-689.
- (به فارسی ترجمه شده است: جغرافیای اداری هخامنشیان، آرنولد توین‌بی، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۹، ۲۹۴ ص، ارجاع مابعدین نسخه است.)
- Thureau-Danquin, F. (1912), *Une relation de la huitième campagne de Sargon (714 av. J. C.)*, Musée du Louvre, Département des Antiquités Orientales, Textes cunéiformes III, Paris: Paul Geuthner, xx + 87 pp. + 30 pl., map.
- Vallat, F. (1993), *Les noms géographiques des sources suso-élamites*, avec la collaboration de B. Groneberg et du Groupe de Recherches Elamites, Répertoire Géographique des Textes Cunéiformes XI, Beihefte zum Tübinger Atlas des vordern Orients, Reihe B (Geisteswissenschaften), Nr. 7/XI, Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, cxlv + 339 pp. + map.
- Vogelsang, W. (1985), "Early Hiatorical Arachosia in South-East Afghanistan. Meeting-Place between East and West", *Iranica Antiqua XX*, pp. 55-99.
- (1988), "Some Observations on Achaemenid Hyrcania: A Combination of Sources", *Achaemenid History III: Method and Theory, Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Kuhrt, A. and Sancisi-Weerdenburg, H., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabij Oosten, pp. 121-135.
- (1990), "The Achaemenids and India", *Achaemenid History IV: Centre and Periphery, Proceedings of the Groningen 1986 Achaemenid History Workshop*, ed. by: Sancisi-Weerdenburg, H. and Kuhrt, A., Leiden: Nederlands Instituut voor het Nabij Oosten, pp. 93-110.

- (1992), *The Rise and Organisation of the Achaemenid Empire, The Eastern Iranian Evidence*, Studies in the History of the Ancient East III, Leiden - New York - Köln: E. J. Brill, xii + 344 pp.
- Weissbach, F. H. (1924), "Kyros", *Paulys Real-Encyclopädie der classischen Altertumswissenschaft (Supplementband) IV*, ed. by: Wissowa, G. et al., col. 1128-1177.
- Willey, P. R. E. (1963), *The Castles of the Assassins*, London.
- (به فارسی ترجمه شده است: قلاع حشاشین، پیتر ویلی، ترجمۀ علی محمد ساکی، گنجینه ایران و ایرانیان (۵)، زیر نظر ایرج افشار، تهران: انتشارات علمی ۱۳۷۹، ۴۲۲ ص، ارجاع ما بدین نسخه است.)
- Winckler, H. (1889a), *Die Keilschrifttexte Sargons nach den Papierabkatschen und Originalen I: Historisch-Sachliche Einleitung, Umschrift und Übersetzung, Wörterverzeichnis, II: Texte, Autographirt von Dr Ludwig Abel*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, xlvi + 244 pp. + index + 49 pl.
- (1889b), "Zur medischen und altpersischen geschichte", *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Leipzig: Verlag von Eduard Pfeiffer, pp. 109-132.

